

سلسلة مطبوعات أكاديمية الشاه ولي الله الدهلوي

(۱۰)

پچ کول نامہ

تالیف

مخدوم ابوالحسن دہلوی نقشبندی

(وفات ۱۱۸۱ھ)

بتحقیق و تخریج

غلام مصطفیٰ قاسمی

ادارة النشر

اکاديمية الشاه ولي الله الدهلوي

صدر حيدرآباد (الهند) پاکستان الغربية

طباعت سال ۱۹۶۵
ہار اول ایک ہزار
قیمت ایک روپیہ

— : نـ شـ : —

قاضی عبدالعلیم ایم۔ ای۔ دبیر

شاہ ولی اللہ اکیڈمی حیدرآباد

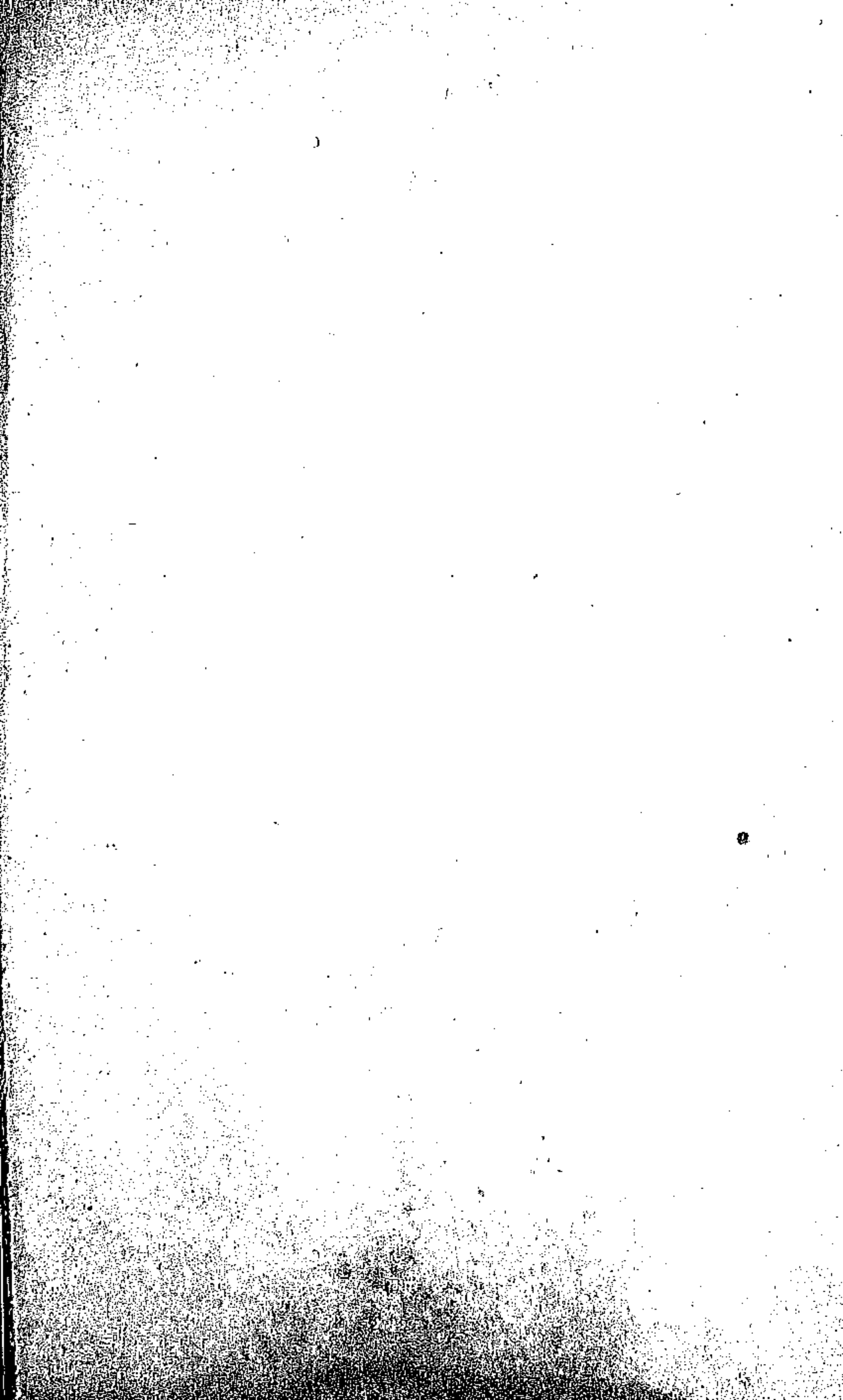
مطبوعہ

قراآن پریس حیدرآباد

صرف ڈائیمٹل کور

سعید آرٹ پریس رسالہ روڈ حیدرآباد فون : ۲۳۷۰





چکر نامہ

تالیف

مخدوم ابوالحسن داہری نقشبندی

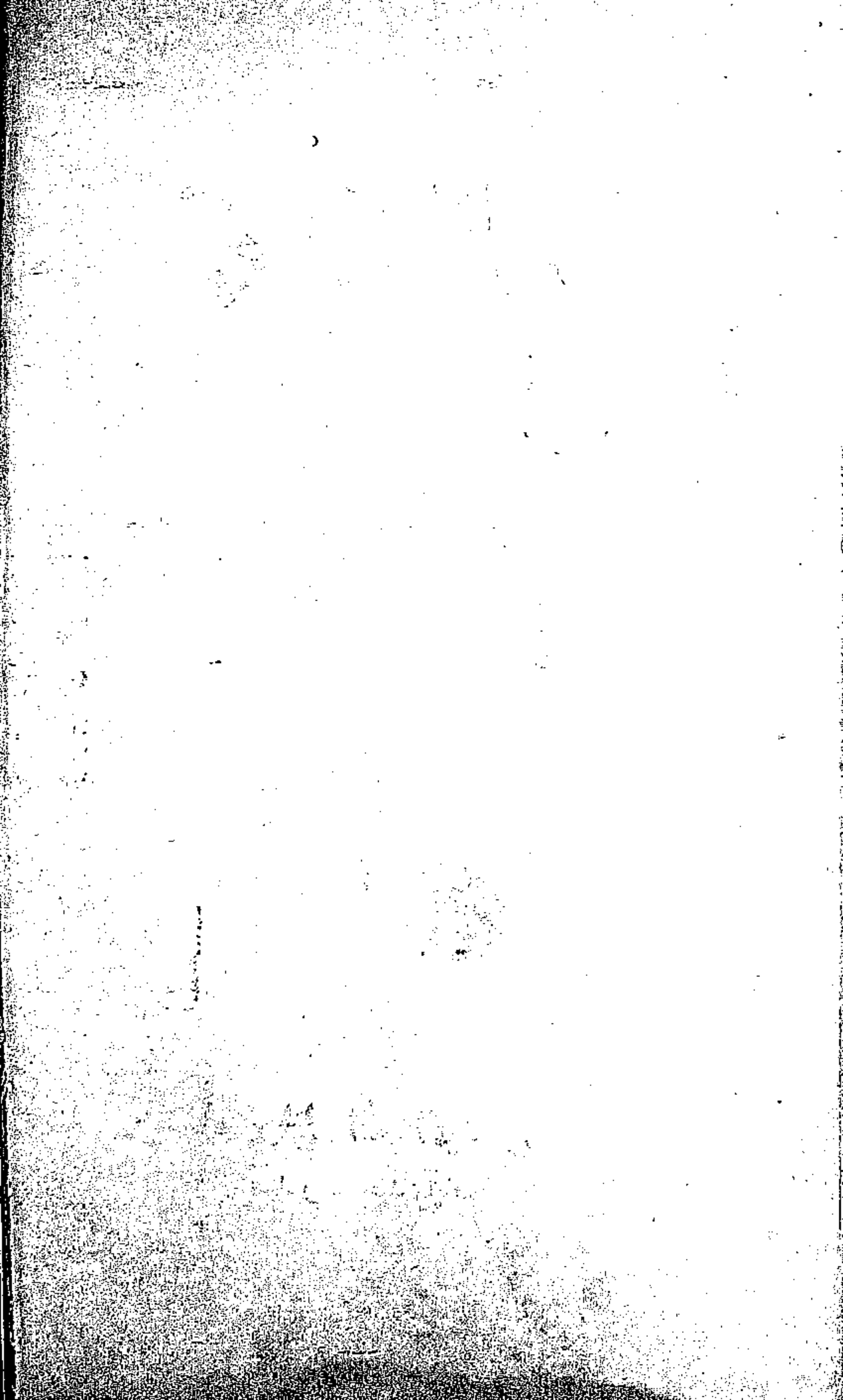
(وفات ۱۱۸۱ھ)

تحقیق و تخریب

علامہ مصطفیٰ قاسمی

شاہ ولی اللہ اکیڈمی

صدر - خیدرآباد



فہرست کتاب

- ۱ حمد و ثنا
- ۲ عقل اول عبارت از نور احمد است
- ۳ ذکر تاریخ تالیف کچکول نامہ
- ۴ ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات
- ۵ بیزاری از راہ فلسفی
- ۶ بیان گمراہی ہمہ یولیان
- ۷ ذکر سبیل اللہ تعالیٰ کہ نجات دہندہ است از جمیع سہلکات
- ۸ بدعت قبیحہ بفحوائج حدیث از ایمان برون بی آرد
- ۹ شریعت و طریقت ہردو عبارت از دین اسلام است
- ۱۰ ذکر فرقہ ناجیہ حسب قران و حدیث
- ۱۱ ذکر تشریعت و طریقت و فرق میان ہردو
- ۱۲ شریعت عبارت از علم است و طریقت عمل کردن براو
- ۱۳ سلوک بردو نوع است: قرب فرائض و قرب نوافل
- ۱۴ در عبادت ہزار و دو صد و شصت و دو فرض است
- ۱۵ ذکر دوگونہ فرض از فعل و ترک او
- ۱۶ بیان توبہ از گناہان
- ۱۷ سلوک قرب قلبی بس دراز است
- ۱۸ ذکر مشارب مشائخ در ہردو قرب
- ۱۹ شرح حقیقت تصوف
- ۲۰ تصوف ہی تفقہ زندقہ است و تفقہ ہی تصوف فسق
- ۲۱ بسی مرتاض صوفی و مرتاض جاہل بجز راہ شریعت حلولی و بجمہ ہی شوند
- ۲۲ افلاطون صفات حق را انکاری کند
- ۲۳ ذکر حقیقت و کشف حقیقت
- ۲۴ فرق میان حقیقت و ماہیت
- ۲۵ نزد فرقہ باطنیہ از نص قران ظاہر معنی مراد نباشد
- ۲۶ اہل جذب بردو گونه است مشکور و معذور
- ۲۷ نعرہ: انا الحق و شطحیات از بجزدوب معذور صدور ہی یا بد
- ۲۸ شرح اقسام کشف مانند رویا صادق واقع الہام وغیرہا

- ۱۰ قصه سریدی که پیغمبر را در خواب دیده الخ
- “ ذکر تجلیات باری تعالی
- “ شرح حواس دل
- “ هر معنی را در آخرت صورت پدید آید
- ۱۱ ذکر روح و انواع آن
- ۱۲ شرح اشراق و انواع او
- “ ذکر روح بجمہ صلی اللہ علیہ وسلم
- ۱۳ جوگی و سمنی می باشد که مانند افلاطون گردد
- “ طی المسافت را کشف نباید گفت
- “ قصه گردیدن کعبه گرد رابعه
- ۱۴ تعریف نور و ذکر او بر سبیل اجمال
- “ حواس خمس نور هویدا است
- “ عقل و روح نیز نور باشد
- “ ذکر معرفت که آنرا بفارسی شده اختن گویند
- ۱۵ منکر صفت حق را عارف نگویند
- “ بجمس مشبه و ساجد عارف نباشد
- “ منکر وجود حق زندیق باشد
- “ قلو طر خمیس مصری اول کسی بود که وجود حق را انکار کرده
- ۱۶ بوهزیل نخستین احمق بوده که نزد او نبودون ایزد حق باشد
- “ ثنویہ بد و خالق اعتقاد دارند
- ۱۶ جمله مذاہب فلسفه پلید است
- “ بطایموس مہ اللہ دیدہ
- ۱۷ سقراط و بقراط اگرچہ مشرک نبودند ولی بر انکار صفات بہر دند
- “ فارابی و ابن سینا در مہ مسائل کفر دارند
- ۲۰ کفر و سنت و اجماع است محکم تحقیق باشد
- “ قصہ عارف کہ عزلت اختیار کرده بود
- “ راه دین در میان دو ورطہ جبر و قدر است

- ۲۱ وحدت وجود بتفسیر ملحدین ورطه پنهان گمراهی است
 ۲۲ کشفی که مخالف شرع باشد پیروی آن کفر و ضلالت باشد
 ۲۳ کشف شیخ ابن عربی صحیح است
 ۲۴ کفر و زندقه در کتب شیخ ابن عربی از مفتریات
 مرد یهودی است
 ۲۵ شرح وحدت وجود نزد اهل تحقیق
 ۲۶ صفات فعلی را جبروت نامند
 ۲۷ چیزی غیر حق موثر نمی باشد
 ۲۸ ذکر صفات حق مانند لطیف و قهوی و غیر آن
 ۲۹ تاثیر صفات لطیف ایجاد و تاثیر صفات قهوی اعدام است
 ۳۰ ذکر تجدد امثال چیزها
 ۳۱ اعراض و جواهر نزد اهل سنت قرار ندارند
 ۳۲ اشعری تجدد امثاله را در عرض قائل شده
 ۳۳ اعتقاد حایل و اتحاد همه بد اعتقاد است
 ۳۴ ذکر مجرد و لطیف و شفیف و کثیف
 ۳۵ نزد اهل سنت هیچ ذاتی بجز ذات خدا مجرد نباشد
 ۳۶ بویگر قطعی روح را ازلی و قدیم گفته
 ۳۷ همه انواع لطائف برنه گوسه باشد
 ۳۸ ذکر دو نوع از نور صافی
 ۳۹ در لطائف لطافت یکسان نباشد
 ۴۰ فرشته چند گونه شکل دارد
 ۴۱ ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس
 ۴۲ عالم شهادت کثیف و شاک می باشد
 ۴۳ تحقیق اشتقاق لفظ انس
 ۴۴ ارواح و عقول از عالم غیب است
 ۴۵ ملکوت عبارت از عالم ملائک است
 ۴۶ ذکر حضرات پنج گانه
 ۴۷ بیان عالم مثال
 ۴۸ ذکر وجود خارجی و نفس امری
 ۴۹ ذکر چهار انواع عالم مثال
 ۵۰

- ۳۱ فرق در میان مثال و مثل
- ۳۲ ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد
- ۳۳ هیچ موجود جز حق معبود در عالم بوثر نیست
- ۳۴ تحقیق افعال بنده
- ۳۵ منکر جبر مانند گبراست
- ۳۶ بنده کسب خود را خالق نباشد
- ۳۷ تحقیق اشتقاق لاهوت
- ۳۸ شرح صفات ذاتیه حق تعالی
- ۳۹ تحقیق کلام نفس و نبودن کلام حق کلام نفسی
- ۴۰ عجز از ادراک ادراک بود
- ۴۱ ذکر اعیان ثابتة فی عالم اللہ تعالی
- ۴۲ تحقیق ام الكتاب و نفس الامر
- ۴۳ ذکر نور محمدی صلی الله علیه و سلم و ذکر عالم عقول
- ۴۴ شرح درازی سالهای آنجهان
- ۴۵ ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند
- ۴۶ بیان دو گونه عالم خلق
- ۴۷ شرح ارواح (برسبیل تفصیل)
- ۴۸ بیان روح طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند
- ۴۹ روح طبیعی نور احمد باشد
- ۵۰ ذکر سایر ارواح سوای ارواح طبیعی
- ۵۱ روح دماغی را دو بوت است
- ۵۲ ذکر قالب صوری و معنوی
- ۵۳ ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ
- ۵۴ اجسام جمله انبیاء سلامت می باشند
- ۵۵ ذکر برزخ بر سبیل تفصیل

باسمه العالی

مقدمه

مخدوم ابو الحسن داهری نقشبندی ناظم این رساله یکی از بزرگان این دیار و از معروف ترین علمای بلاد سند گذشته، تخمیناً در سن ۱۱۱۶ (هـ) در قریه سن سانولی داهری از نواحی نواب شاه (سند) ولادت یافت.

داهری یکی از اقوام این بلاد است که اکثر مردمان این دیار او را از اولاد قدیم والی سند راجه داهری می دانند، مگر مخدوم ابوالحسن داهری ازین نسبت خوش نظر نمی آید و خود را در خطبه تالیف شهیر خود که مسما به ینابیع الحیوة الابدیة است "قرشی داهری" می نویسد.

ناظم علوم متمدناتی را از اعلام بلاد خود آموخته، سپس بکوتیانه رفته که از توابع سورت است. در آنجا یک دارالعلوم در جامع مسجد کوتیانه مرجع اهل علم و فضل بود، در حوزه درس اجلائے علمای آن دیار حاضر شده، این روایت بدو واسطه از محدث کبیر رسید. رشد الله صاحب العلم سندی بمما رسید، مسیاد موصوف را در سورت بسیار معتقدین و متوسلین بودند، چون به خواستگی و دعوت ایشان بقصبه کوتیانه رسیدند، مردمان ذی علم آن قصبه بسید موصوف خبر دادند که در جامع مسجد این بلده که در سن ۱۰۸۰ هـ بنا شده، یکی دارالعلوم بود و علامه ابوالحسن سندی داهری دران درس گرفته. و ما را تائید این حکایت از یک عبارت تالیف او ینابیع می شود چنانکه مصنف علام می فرماید:

"من که ابو الحسن مؤلف این رساله ام قسم بخدا یاد میکنم که
 دیدم کسی را که آمده بود در ملک سورت و بلده کوتیانہ، و وطن
 او در ملک مند بود عازم زیارت حرمین شریفین بود، چند روز در
 بلده کوتیانہ اقامت نمود، شبی ابن حقیر را فرمود که اگر طاقت برستر
 اسرار و کتم راز داری سرّی به پیشت فاش کنم، نعم گفتم، گفتم
 چند سال است که مرا شوق ملاقات مرشدی کامل میبود، و یکبار
 شوق ملاقاتش غالب شد، پس بقرار گشتم و الفت از مردم قطع کردم
 و ملاقات بمردم و خواب و خور نزد من زهر گشته، و صلوات بر
 سرور کائنات بسیار میخواندم، گوئی همه آنست، دل و الفت جان من
 پدروود شده، پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در واقعہ دیدم، و دران
 واقعہ مرا تلقین ذکر کرده چنانچه در طریقہ لقمبندیہ ذکر میکنند،
 بعدہ هر مقامی را چون استوار میکنم، و میخواهم که از آن گذر کنم،
 پس درود بسیار میخوانم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا در واقع
 می آید، و تلقین ذکر بر مقامی دیگر میکنند، و همبرین قیاس چند مقامات را
 طی کردم، هنوز اوج این سعادت در ترقی و تزیاید است پس من سر آن
 شیخ را پنهان داشتم۔"

خرقہ ارشاد او از شیخ عبدالرسول احمد آبادی نیز مؤید این
 حکایت است که موصوف از وطن مالوف خود برای کسب علوم ظاہری
 و باطنی سیاحت سورت رفته چنانکہ در فصل هشتم در سلسلہ
 سنیہ لقمبندیہ و باب دوم از ینایح می فرماید:

پس این شجرہ مرشد من در سلسلہ خلافت ابن حقیر را نوشته
 عنایت فرمود باین عبارت:

الحمد لله على كل حال، و الصلوة و السلام على رسوله
 محمد صاحب الكمال (و بعد فيقول) عبدالرسول
 الصديقي الاحمد آبادي قد ألبست الخرقه الفقيرية
 الأخ في الدين أبا الحسن السندی جعله الله تعالى

من الصالحين، الصادق المخلصين، و أبا لبستها من
 يد الشاه فتح الله قدس سره، و هو لبستها عن يد
 الشيخ محمد بن الباقر؛ و هو لبستها عن يد الشيخ
 ولي، و هو لبستها عن يد الشيخ زاهد، و هو لبستها
 عن يد الشيخ عبد الله الأحرار. الخ
 و پیش ازین در همون کتاب می فرماید:

«و ایشان در شمعدان قندیل دل مبارک خواجه
 امنگی روشن گردانیدند، و ایشان در شمعدان قندیل
 دل مبارک خواجه محمد بن الباقر روشن گردانیدند،
 و ایشان در شمعدان قندیل دل مبارک شیخ زبانی
 مجدد انف ثانی شیخ احمد سرهندی روشن گردانیدند،
 و ایشان در شمعدان قندیل دل مبارک واقف امرار
 رموز صمدیه، و ماهر کنوز الوار قدسیه، قطب الزمان
 معدن العرفان، شیخی و مرشدی النبی البسنی الخرقه
 الفقیریة الفخریة روشن گردانیدند اتم».

از عبارت مذکوره این نیز هویدا می شود که شیخ مؤلف مبرور
 از شاه فتح الله و امام ربانی هر دو فیض گرفته، و طریقه مؤلف بدو واسطه
 به شیخ محمد باقی بالله می رسد، و این غایت علو طریق است از طرق
 همعصران مؤلف رح.

علامه داهری چون مقصود خود را از فرا گرفتن علوم باطنی و
 ظاهری حاصل کرد، مراجعت بوطن خود فرمود بجهت تدریس و افتاء و
 تالیف کتب و افاضه علوم باطنی تا ارتحال بعقبی شغل داشت، و آثار
 مهم او عبارت است از تالیف شهیره او مانند ینابیع الحیوة الابدیة،
 سراج المصلی؛ و کیاب حاضر کچکول نامه.

پس تالیف او ینابیع کتابی است ضخیم، منتشر در سه جلد ضخیم
 شامل برارشادات مرشد خود، و مسائل دیگر از مسائل معتبره، چنانکه
 مصنف در مقدمه تصریح باین امر می فرماید:

اکنون بدان که بسا اوقات می خواستم که آنچه مرشد مرا
ارشاد کرده است از اذکار و آداب در وقوع نمی آمد:

بیت

نه هرگز بی مصاحب نغمه آرائی بیاورد خوش
که بلبل بی گلستان سخن دل کش کشاید خوش

پس چون دیدم که انسان از آفت نسیان مأمون نیست، وحشی
امت، و کتابت قیید اوست، چنانچه گفته اند: العلم صید، و الكتابة
قیید، و در معارف العلوم فرموده است: و سن السنة كتابة العلم و
تقیده بها فان النبي صلى الله تعالى عليه وعلى آله و صحبه وسلم قال:
قيدوا العلم بالكتابة. رواه الطبرانی وغيره عن ابن عمر رضي كما في
اللائلي للسيوطي. و بعض كتاب نوشته اند: ما كتبت قرآ و ما حفظت قرآ.
قال الشاعر: كل عام ليس في القرطاس ضاع، كل من جاوز الاثنین شاع
پس از این جهت آنچه مرشد مرا ارشاد نموده است آن همه را
استحضار کردم، و مسائل دیگر از مسائل معتبره بران افزودیم، و
اسماء کتب از خوبی تطویل در اکثر محلها حذف کرده ایم، و در بعض
جا که ذکرش مطلوب بود ذکر کردیم، پس مجموع را ترتیب داده
بعبارت فارسی رساله ساختم قائمده اش عام شود " و بتابع الحیوة
الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة." نامش نهادم.

هدایت بتابع باین عبارت مرصع می شود: "بهترین سخنی که
عندلیبان چمن الوار طریقت بدان ترنم و خوش ترین کلامی که بلبل
آن گلشن اسرار حقیقت بدان نغم آرائی کشایند، حمد جزیل و ثنای
جمیل بر آن حکیمی را که بمقتضای حکمت بالغه اش حقیقت و روح
و شیخ حبیب صلی الله علیه وسلم خود را بنذر شجر حقائق و ارواح و
اشباح عوالم گردانیده، و هر آنچه دران بنذر نچمل داشته، در شجر
عوالم مفصل کرده باز در ثمر باجمالی رسالید؛ پس غرض از غرض
شجر عوالم همین نمر است که شهر لولاک و خاتم شجر است.
صلی الله تعالى علیه و علی آله و صحبه وسلم الی یوم الدین.

بعد از حمد صلوة می گوید: اما بعد می گوید بنده فقیر، حقیر،
 رفقیر، کمتر از قطمیر، متشبه با ذبالی ولات رشاد، و مستود با سداد،
 بذات طریق سداد حاجی ابوالحسن مندی، نقشبندی، فرشی داهری عنی
 لله تعالی عنه و عن والدیه، و استادیه و مرشدیه که چون عمر این
 ناصی تا این حال به بهودگی و معاصی تلف شده همه نصائح و پندهای
 بر خود فراموش کرده و شرائط و آداب ارشاد مرشد خود بجا نیاورده:
 اسم دارم ابوالحسن بر جسم بد جسم بد دارم ندارم اسم بد
 نام هاکن بر تنم دارم علمم کار ناپاکن همیشه می کنم
 ظاهر صافی بدارم دل چو قیر هیچ تاثیرم نشد از بند پیسر
 رفت از سن صحبت صاحبان دور گشتم از دیار کاسلان
 شد بویرانه مرا اکنون وطن کی رسم در صحبت شان یک زمن
 مسکنم از سند دشت پر کریر از اراک آن جا کیات است و بریر
 از خدا خواهم کنون توفیق رشد تاکنم از جان و دل تحقیق رشده

اختتام بنابیع باین عبارت عربی می شود که ازان سن فراغ
 تالیف بنابیع هویدا می شود:

”قد وقع الفراغ و الاختتام، و حصل الاثام و الانصرام
 بفضل الله العمیم من تالیف هذا الكتاب المستطاب المسما
 ”بنابیع الحیوة الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة“
 فی السنة السادسة حد الخمسین و المائة و الالف الهجریة
 (۱۱۵۶) هـ. اللهم لك الحمد على التمام، و لك الشكر على
 غایة العرام. اللهم متعنا به و سائر الطالبین، و اجعلنا
 من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه آمین یا رب العالمین.

تالیف دوم او کتاب سراج المصلی منظوم در مسائل ناز، آغاز
 این رساله بعد از توصیف باری تعالی در نظم عربی، باین طور می شود:
 بنام خداوند هر دو سرا درین نامه جاری کنم خامه را
 نخستین ثنائی خدا بهتر است همه ذکرها بسی ثنا اتر است
 همه حمد کان در ازل رو نمود بدان حمد خود را بخود می ستود
 ذکر حمد حادث بابل و نهار همه هست راجع به پروردگار

بعد از سه بیت می سرایند:

بگو حمد ای بوالحسن دلنواز

بنیغبات عشاق ای بوالحسن

زخمه ستایش دلم تازه سان

ثنمائی خدارا سرا نزد من

پس از آن ذکر عرض عجز پیش اهل علم و بیان تاریخ کتاب

سراج المصلی می فرمایند:

بگوید کنون داهری بوالحسن

چو شد سال هجری تا سال حال

که در ملک سند است اورا وطن

هزار و صد و شصت با چار سال

(۱۱۶۴) هـ

بمنظوم چند از مسائل نیاز

بمقدار طاقت بکوشیده ام

مرا نیست بر علم خود اعتماد

نه من شاعرم تا بگویم فصیح

بتحقیق گفتن نه طاقت من است

توقع بدارم ز ارباب علم

بتصحیح سهو و خطا بر کنند

اگر سهو کردم تو طعنه مزن

از واستخاره بکردم بدل

بکردم بتائید او اهتمام

نوشتیم درین نامه با امتیاز

ولی بی لیاقت بکوشیده ام

بجز فضل حق نیست گفتن مداد

ندانم چه باشد فصاحت صحیح

نه بتحقیق هر مسئله ممکن است

که ارشاد دارند در باب علم

بتحقیق صافی صحیحش کنند

بود کار ابلیس طعنه زدن

بفضل عظیمش شدم مشغول

نه ادم سراج المصلی نام

درین رساله سراج المصلی از همعصران خود مانند مخدوم محمد

هاشم تتوی در مسائل احتلام و محدث کبیر محمد حیات عادلپوری، مدنی

در منتهائی نیاز تحقیق ایشان نقل فرموده چنانکه می گوید:

بتحقیق مخدوم هاشم فقیه بگفته که این قول باشد لایه.

دیگر جا می گوید:

دگر وضع ایدی بود زیر ناف

و لیکن شنیدم ز بعضی ثقات

سیان مدینه بگفت این کلام

بمهد هر دو صدر زن بیخالی

که نامش ببوده محمد حیات

چو ارسال منسوخ گشته تام (۱)

(۱) سراج المصلی خطی محفوظ کتاب خاله محب صمیم مولانا فتح الرسول نظامانی.

از مطالعه مجموعہ تحریرات مخدوم مسعود چوٹیاری ہندی معلوم
می شود کہ مخدوم ابوالحسن داهری یکا رسالہ عربی سما بہ "رفع
الفریة و المریة" در مسائل فقہ نیز تالیف دارد، چنانکہ می فرماید:

"مستندالمافی رفع الفریة و المریة للشیخ ابی الحسن الداهری
ناقلا عن المخدوم محمد ہاشم و المخدوم محمد قائم علیہا الرحمة: کل ما
یرسل الخاطب الی ابی البنت او المرأة المخطوبة بن طعام یتسارع الیہ
الفساد فهو هدیة مطلقة لیس لہ ولایة الرجوع فی ذلک، و ماسوی
ذلک من الدرہم و الحیوان و الثیاب و القمی و المثلی فهو مقیدة
بشرط جریان العقد بینہما فی المستقبل."

مخدوم مسعود چوٹیاری در آخر تحریر خود می نویسد: و ذهب
المخدوم محمد التبرتائی الی تحقیق الشیخ ابی الحسن الداهری فی تحریرہ
یعنی مخدوم محمد تبرتائی (ہندی) در تحریر خود نیز بسوی تحقیق شیخ
ابوالحسن داهری مائل شدہ۔

تحریر مذکور رد بریکی از معاصرین او مسمی بہ شیخ محمد عمر
معلوم می شود زیرا کہ قول مخالف را نقل کرده رد می فرماید: و هر
گاہ مخالف محرو مجیب قول علامہ داهری را بصیغہ تمریض: "قیل"
آورده، فاضل مجیب بر معاصر خود باین طور رد می فرماید: قوله: وما
قیل من انه لیس للزوج الخ فهو مدفوع. اقول قائلہ: الشیخ ابوالحسن
الداهری و هو کلام الاعظم الفحول فی زمانہ فکیف اعترض علیہ من هو
مثله حیث اورد کلامہ بصیغہ التمریض الخ.

یعنی قائل این قول شیخ ابوالحسن داهری است، و او مثل امام
اعظم فحول زمان خود بود، پس چہ طور مثل ابن محرو بر او اعتراض
می کند و کلام او را بصیغہ تمریض نقل می کند. (۱)

(۱) رک مجموعہ تحریرات مخدوم مسعود چوٹیاری، خطی، کتاب خانہ
بیر جہندو.

بر ورق هفتاد و سیوم از مجموع فتاویٰ علمائے سند یک علمی تحقیق از ناظم علام مخدوم ابوالحسن داهری در ضمن تعلیق و تحقیق بر قول شارح مشکوٰۃ شیخ علی قاری: "و هو من فی قبره" نیز بنظر این راہم حقیر گذشتہ، مناسب معلوم می شود کہ آنرا درین جا ثبت کرده شود تا از دست ضیاع محفوظ بماند، می فرماید:

اتفق العلماء علی ان الانبیاء یحیون فی قبورهم یا کون و یشربون من الجنة و هم مشغولون فی ذکر ربهم، کذا قال الشیخ عبدالحق فی شرح مشکوٰۃ، و اختلفوا فی حیاة الاولیاء و الشهداء. قال بعضهم لهم حیاة حقیقی بذوقون طعمۃ الموت لمجرى العادة الالهية ثم یحییهم اللہ تعالیٰ فی قبورهم کالانبیاء كما يدل علیه النص: (بل احياء عند ربهم يرزقون) الآیة. فاذا ثبت احياء المقتولين بسوف الكفار فاحياء المقتولين بسيف الجبار اولی و احرى عنده، لان ذلك فی الجهاد الاصغر و هذا فی الجهاد الاكبر. و قد ورد ان اولیاء اللہ لا یموتون و لیکن ینقلون من دار الی دار. و قال بعض آخري: الالبیاء احياء بحیوة الجہتیة، و الاولیاء احياء بحیوة المعنویة. مخدوم ابوالحسن داهری (۱)

یعنی علما بر این اتفاق دارند کہ انبیاء علیہم السلام در قبور ایشان زنده می مانند، خورد و نوش ایشان از جنت می شود، و ایشان در ذکر پروردگار خود مشغول اند. شیخ عبدالحق در شرح مشکوٰۃ چنین فرموده و علماء در حیات اولیاء و شهداء اختلاف دارند بعضی می گویند کہ ایشان را حقیقی زندگی حاصل است برای جریان عادت الهی، موت برایشان می آید و سپس اللہ تعالیٰ ایشان را در قبور زنده می کند مانند انبیاء، چنانکہ نص قرآنی بر این دلالت دارد (بل احياء عند ربهم يرزقون) الآیة. پس هرگاه احياء کسانی کہ بشمشیر کفار کشته شده ثابت شد، پس احياء کسانی کہ بسيف جبار کشته شده اولی باشد، زیرا کہ آن در جهاد اصغر شد و این جهاد اکبر است، و نیز وارد شده است کہ می روند بلکه لقل سکنی می کنند، و بعضی از علماء می گویند کہ انبیا بحیوة حقیقی زنده می مانند و اولیا بحیوة معنوی. اہم.

(۱) فتاویٰ علمائے سند قلمی ورق ۷۳ مملو کہ کتاب خانہ پیر جہندوم

چگونگی نسخه کچکول نامه:

رساله حاضر کچکول نامه آخرین تصنیف علامه داهری است، و موضوع بحث او مسائل کلامیه و مصطلحات سلسله نقشبندیه است. این نسخه خطیه جلیله مرا از کتاب خانه ادیب شهیر، و عالم بیدیل محب گرامی مولانا دین محمد وفائی مرحوم میسر شد، و ایشانرا از شهر متعالوی عطا شد؛ و مولانا موصوف رح بر اول ورق این نسخه خطیه می نویسد:

”کچکول نامه از تصنیف شیخ ابوالحسن داهری در علم کلام و فلسفه عقائد، بنده را از شهر متعالوی دیان محمد صدیق قصاب بطور هدیه عطا نموده. دین محمد وفائی ۵- مارچ سن ۱۹۳۵ ع.“

سن کتابت این نسخه مبارکه جهادی الثانی سن ۱۲۲۰ هـ معلوم می شود چنانچه کاتب بر ورق اخیر بعد از اتمام کتابت رساله می نویسد: ”تمت تمام شد نسخه کچکول نامه از ید احقر العباد عبدالستار قاریخ بیست، و پنج ماه جهادی الثانی سن ۱۲۲۰ هـ.“

این رساله اگرچه بلحاظ کمیت اوراق، محدود معلوم می شود لیکن پاکیزه مضمونش را اگر بنظر غائر بنگریم در کیفیت، کتاب فخریم بر از مسائل کلامیه، و مصطلحات معرفت است و مصنف مبرور از راه فلسفی بیزار گشته اقالون شریعت شرح عقیده اسلام می کند که آرا سواد اعظم اهل اسلام اختیار کرده. پس بعد از مناجات بحضرت مجیب الدعوات، سبیل الله را ذکر می کند که آن نجات دهنده است از جمیع مهلکات، و این مقصد بمنزله اساس می باشد برای محتویات آینده. بعد از آن حقیقت شریعت و طریقت و فرق میان هر دو باوضوح وجوه ذکر می فرماید؛ زیرا که اکثر زندیقان نام طریقت را بازیچه اطفال ساخته از شریعت منحرف شده حلولی و مجسم می شوند، ناظم علام درین جا قول امام دارالهیجه امام مالک نقل نموده که تصوف بی تفقه زندانه باشد، و تفقه بی تصوف فسق، و تفقه با تصوف را تحقیق نامند، و تحقیق از تفقه می رهند.

بر خوانندگان کتب کلامیه مخفی نباشد که در ذکر حقیقت و ماهیت چه قدر اختلاف کرده اند، علامه داهری این بحث را بنوعی ذکر کرده که بعد از خواندن این تحقیق، هیچ زاویه این بحث مستور

نمی ماند زیرا که اشتباه بوجه عدم اطلاع بر مصطلحات مختلفه می شود، و ناظم علام در آغاز بحث همه مصطلحات مختلفه را ذکر فرموده هر قول را بسوی اصطلاح مخصوص عائد کرده است.

در ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند چه درها سفته می فرماید: که مقصود از معرفت شناختن حقی است بتمکین در دل، و این را دو رکن باشد یکی شناختن ذات و صفات حقی تعالی. دوم این معرفت بواقع مطابق نیز باشد. و از معرفت بجز این، معنی دیگر مراد نیست، پس کسی که در ذات مولی خطا کند او نزد مولی عارف نباشد، و هر که صفت حقی را انکار کند او نزد جمله هرگز عارف نباشد، و مشبه و مجسم نیز عارف نباشد و ملحد را از معارف هیچ حظ حاصل نباشد، و درین باب اول کسی که خدا را موجود نه گفته و او ظرخیس معبری بود، و بطلیهوس سه الله گفته، و بر راه شرک رسیده.

مصنف علام بر عقیده اهل اسلام آئینقدر تصاب دارد که معلم ثانی ابونصر فارابی و شیخ ابوعلی سینا را اگرچه از است محمدی شمار می کند لیکن در حقی ایشان می فرماید که در سه مسائل کفر دارند: اول انکار علم جزئیات از حقی تعالی، دوم نفی حشر اجساد، سوم جهان را قدیم اعتقاد دارند.

ناظم: بهرور سبب لطیف و مجرد و شفیف و کثیف را بخوبی توضیح فرموده، و شرح ناسوت و سلکوت و مثال و حضرات خمس را نیز باحسن وجوه بیان فرموده. و این مسائل بمصطلحات تصوف تعلق دارند، و همچنین اعیان و نور محمدی و حقیقت روح از نهات مسائل علم سلوک اند. شرح این همه مصطلحات بنهج مخصوص از خصائص کچکول نامه است. در آخر حاجت در بارگاه حضرت عرض می کنم که او تعالی شاله بر من و بر ما در و پسر من و بر اساتذہ من ببخشاید. و هو الغفور الرحیم.

نگاشته

غلام مصطفی قاسمی

۱۳ ذوالقعدہ ۱۳۸۳ھ

مطابق ۱۵ مارچ ۱۹۶۵م

ملاحظہ

عبارت زیرین ہر ورق اخیر نسخہ خطیہ ینابیع جلد اول
مماو کہ مخدومان خیاری (منہ) دیدہ شد کہ درین جا
بطور ضمیمہ مقدمہ درج کردہ می شود۔

تاریخ وفات مصنف ابن کتاب بطریق ابیات استخراج بحروی
ابجد از عبدالمجید جو کہیہ:

گشت از فوتیش جان و دل فگار
آسمان بگریست بروی از غمی
هم بوده ذاتش پر از حلم و کمل
لیک صبرم بر رضا ربّ الکریم
بود چون شد ارتحالِ شاه دین
جائی جنت اوست کہ او چون بوالحسن

حق دهد توفیق بر خیرش سزید

ج ا ع ج ن ت ا و س ت کہ ا و ج و ن ب و ا

۱ ۶ ۲ ۵۰ ۶ ۳ ۶ ۱ ۲۰ ۳۰۰ ۶۰ ۶ ۱ ۳۰۰ ۵۰ ۳ ۱ ۱ ۳

ل ح س ن

۵۰ ۶۰ ۸ ۳۰

۱۱۸۱ هـ

آہ از رحلت جدائی آن نگار
رفت چون زینجا بہ ملک - دائمی
چو لگہ او بود معدنِ علم و عمل
قضیہ او شد از مصیبتہا عظیم
دہ دو از ماہِ ربیع الاولین
ہائف از تاریخ او گفته بہ من
ہست این ابیات از عبدالمجید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کسی الله گفته که هر ده هزاران سرها در اسم ذاتی است چو یک الله گفتی در بدایت هزاران حمد رب العالمین را بجمله نامهایش یاد کرده همه پنهان برین عالم معانی است بگفتی نامهایش بی نهایت که اول نور احمد کرد پیدا (۱)

(۱) بدان که در کتب سلوک و کذا در معارج نبوة و کذا در عین الحیاة و لب لباب مشنوی، چهار حدیث بعنوان اولیت ورود یافته اند:-
 اول ما خلق الله نوری. اول ما خلق الله روحی. اول ما خلق الله القلم. اول ما خلق الله العقل. و این چهار حدیث نزد محدثین در ثبوت بعضی سخن است. و تفریق میان احادیث مذکوره بچهار وجوه فرموده اند. یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده. پس باعتبار تعقل او مر ذات و صفات حق را مسمی شد بعقل، و باعتبار واسطیت میان خلق و حق مر استفاضه علوم و معارف را مسمی شد بقلم، و باعتبار آنکه حیات عالم بدوست روح نامیدند، و باعتبار خروج اشیاء بدو از کمان عدم بمیدان ظهور و وجود بنام نور نامور شد. در معارج نبوت مسح این تاویل، سه تاویلات دیگر اند. یکی آنکه اولیت نور حقیقی است، و اولیت باقی اضافی است، یعنی اول جمیع الخلق نور است و اول جمیع مجردات عقل است. دوم آنکه اولیت نور، حقیقی است و اولیت عقل بر مائثر عقول که این عقل اول است، و اولیت قلم علی مائثر الاقلام که بر لوح نوشته اند و اقلام متعدده بودند. و ذکر روح درین تاویل نیامده. سوم آنکه اولیت نور حقیقی است، و آنرا تشبیه است بقلم که بواسطه حیاء و هیبت الهی منشق شده بود بر مثال قلم تا شق ایمن وی روح شد، و شق ایسر عقل، و این چهار تاویل از چهار جماعت بر اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم متفق شده اند. (بقیه بر صفحه دوم باید دید)

لہان مائندہ و غواصان بسیار
 بزوں گشته بموج بحر زخارا (۱)
 بنام نور احمد سر اکمل
 نہ واقف بو علی سینا باین نور
 بچودش هر دو عالم گشت موجود
 نبودی هر دو عالم در وجودی
 ببارد بر محمد بما تماش
 دگر بر زمره اهل الا صابہ
 نوشتیم در معالی بس دقیقه
 بود کچکول نامہ بہر عامہ
 گذشتہ این ہمہ تاریخ ختمش

ہزاران درہا از بحر اسرار
 یکی درئی کہ اول شد پدیدار
 همان درئی است نامش عقل اول
 نبوده فلسفی بینا باین نور
 ہمین عقل است ہمین نور است ہمین جود
 محمد گر نبودی کس نبودی
 صلوٰۃ اللہ بی حد بہا سلامش
 دگر بر آل پاکش ہم صحابہ
 بگوید بو الحسن کاین خوش نطقہ
 نہادم نام او کچکول نامہ
 ہزار و یکصد و ہفتاد ہاش

ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات

بحرمت آل او ہی متین یا رب
 ہمہ حق و صواب از ہر عقیدہ
 بکن پر نور او را تو باعزاز
 بجملہ سائر الاسماء بخواہم
 الہی بو الحسن را کن تو آگاہ
 کند تما پیروی صاحب رسالت
 بدہ ہر دم پناہم از خسارہ

بحرمت سید الکوین یا رب
 بدہ مارا درین کچکول مادہ
 درین کچکول باطل را سینداز
 بخواہم باسمک الاعظم ز تو ہم
 اصابت را ز تو خواہم درین راہ
 بدہ او را پناہمت از ضلالت
 الہی از تو کردم استخارہ

از بعضی کتب تصوف مفہوم می گردد کہ حق سبحانہ و تعالیٰ حقیقت
 محمدیہ کہ در حضرت علم الہی معلوم و مبصر می بود، و باشد و
 خواہد بود او را تعقل داد تا خود را بعبودیت؛ و حق را بر بوبیت
 بشناخت؛ با وجود آنکہ مجرد بود از مادہ۔ پس نامش عقل کل و
 عقل اول و نور محمدی گشت چہ ظاہر لنفسہ و مظهر لغیرہ است۔
 اگر مزید تفصیل خواہی، پس رجوع بکن سوئی ینابیع الحیوۃ الابدیۃ
 (خطی) تالیف ناظم رح۔
 (۱) حاشیہ مصنف: ای موج

هر آن بدعت قبیحه راه شیطان
 ازان راهی سرا داری پناحت
 سرا از راه باطل باز داری
 درین نامه عقیده اهل اسلام
 ز راه فلسفی بیدار گشتم
 همه یونانیان گمراه گشتند
 بحرمة سید الکونین خواهم
 بایمان ختم عمرم خیر گردان
 بیخاتم با شفاعت لیک کاران

تو فی دانی حقیقت آن فراوان
 دلم را باز کردی سوی راهت
 براه حق بر رفتن ده تو یاری
 بیارم آنچه دیده اهل اسلام
 بقانون شریعت یار گشتم
 نه بر راه خدا آگاه گشتند
 سرا از راه باطل ده پناهم
 بحرمة سید الکونین حق دان
 نصیبم کن بموج بحر غمخبران

ذکر سبیل الله تعالی که نجات دهنده است از جمیع مهلکات

یکی راه است واسع مستوی راست
 همین راه خدا راه رسول است
 هزاران راهها سبیل شیاطین
 ولی هفتاد دو ملت که هستند
 ولی بدعت قبیحه کار ایشان
 بآخر عمر شان بر کفر میروند
 برین مضمون حدیث در صواعق (۱)
 بخطی مستوی راه خدا را
 نهاده نام او را دین اسلام
 بگفته راه من راه صحابه
 همین راه خدا راه رسولش

ز دنیا تا بجهت آشکار است
 همین راه خدا راه وصول است
 همه کفر و ضلالت با یقین بین
 که بر توحید ایزد عقد بستند
 همه شانرا برون آرد ز ایمان
 ز شاست بدعت ایشان کفر بردند
 حدیث آن درین باب است ناطق
 رسول حق بکرده آشکارا
 شریعت هم طریقت دیگرش نام
 همین راه است هم راه اصحابه
 یکی راه است یکی دین است یکی وش

(۱) این یک کتابی است بنام الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه. تالیف احمد بن حجر هیتمی مکی (۹۰۹-۹۷۳) در مصر چاپ شده، و بر حاشیه او «تطهیر الجنان و اللسان عن الخوض و التفوه بثلث سیدنا معاویه بن ابی سفیان» چاپ شده. و این نیز تالیف ابن حجر هیتمی است.

کتاب و سنت و اجماع است
 دگر ہفتاد دو خط ہم کشیدہ
 خطوط منجی از مستوی ہم
 بہر دو جانبش آن کج خطوط است
 خطوط کج ہمہ سبل شیاطین
 نصوص لاطقہ از نص قرآن
 در آنها اہل جنت ذکر کردہ
 کہ فرقہ ناجیہ جز اہل سنت
 بمواقی فرقہا در نار باشند
 صراط مستقیم است راہ ایرزد
 رہی گشتہ بہفتاد و سد ہنچار

ہرین راہ خدا گیری بہمت
 ز خط مستوی بیرون رسیدہ
 کہ بیخ ہریکی در مستوی ضم
 بخط مستوی جملہ منوط است
 چنین فرمود احمد بایقین بن
 دگر ہم از احادیث فراوان
 زین است یکی فرقہ شمرده
 نباشد دیگری از اہل جنت
 ہمہ در نار بی شک بس خروشد
 ازو ہفتاد دو ہنچار خیزد
 یکی زان گل شدہ باقی ہمہ خار

ذکر شریعت و طریقت و فرق میان ہردو

درین راہ خدا باشد شریعت
 بمباشد یک شریعت البیارا
 شریعت احمدیت برقرار است
 اگر جملہ رسل در یک زمانہ
 ولی در نسخ حکمت نیز باشد
 خداولدا همان حکمت خفی را
 اگر سازی اصول الفقہ حامل
 شریعت دین اسلام است بہمت
 تکالیف و اوامر ہم نواہی
 شریعت نام علم است درحقیقت
 بیان راہ حق باشد شریعت
 سلوک راہ اہزد ہر دو نوع است
 یکی حاصل بکردن ارب فرض است
 ہزار و دو صد شصت و دو فرض است

ہمیشہ باقی است آن تما ساعت
 ز آدم تا قیامت آشکارا
 نبی ہریک ز بہرش پیشکار است
 ببودندی نبودندی این بہانہ
 همان حکمت خفی تر چیز باشد
 ندانم ہیچ چیزی مخفی را
 شوی و آلف برین جملہ مسائل
 کتاب و سنت و اجماع است
 شریعت می بود راہ الہی
 عمل کردن برو باشد طریقت
 شریعت علم روحانی طبیعت
 طریقت نام ہم برہردو نوع است
 فرائض را ادا کردن چوقرض است
 ہمہ این در عبادت بر تو فرض است

چنین میخودم هاشم در رساله (۱) دو گونه فرض باشد صاف پیدا یکی مامور به فعل است ظاهر عمل یک نوع دیگر اعتقاد است یکی مالی دگر بدلی بدانی سلوک قرب فرضی مجمل یک دگر در توبه است با استقامت قدم بر راه حق اول نهادن چو از توبه شکستن بازمانی یکی توبه بیاشد از گناهان حقوق الله جمله باز کردن حقوق بندگان جمله چنین است اگر هنوز توبه ناتماید است فرائض پیش کردن از نوافل سلوک قرب نفلی بس دراز است درین قرین چندین اصطلاح است مشائخ را درین باب است مشارب خلاصه این مکاسب گیر از من نه اخلاقت مکارم زود گردد بیاشد مبدأش در تصفیه دل دگر در تجلیه روح است تعامش مکاسب را بدان نام سلوک است تصوف بر حقائق نیز شامل تصوف بی تفقه زندقه دان

بتفصیلش نوشته این مقاله یکی فعل و دگر ترک است هویدا دگر سنی ازو اندر بظاهر همین تقسیم را هم اعتقاد است همین تقسیم بر فرض است ثانی همه در ورع و تقوی هست بی شک چو بر توبه کنی ثابت اقامت شود حاصل بتوبه گیر از من شود توبه تصوحت گر بدانی قضا مافات عنه دیگر است هان چو کشته فوق مانده فوق کردن دگر رد المظالم بایقین است سلوک قرب نفلی بی مرام است درین راه است فریضه بین مسائل یکی رمزی شنو کابن جائی راز است ترا در راه حق هر دم فلاح است مشارب جمالی باشد مکاسب مکارم خلقها حاصل نبودن مگر چون مبدأش موجود گردد دگر در تزکیه نفس است حاصل مکن بی علم در بحر این کشاکش تصوف نام از کام سلوک است چو شامل بر سلوک است هست کامل تفقه بی تصوف فسق گردان

(۱) نام این رساله فرائض الاسلام است که میخودم موصوف در عربی نوشته و در موضوع خود تا حال منفرد است، در تصانیف علماء اسلام نظیری ندارد، میخودم عبدالکریم متعلوی در زبان عربی شرح آن نوشته.

تفقه بانصوف دان تحقیق
چنین فرمود مالک بن انس صاف (۱)
بسا مرتاض صوفی از جهولی
بسا مرتاض جاهل از جهالت
مشبه گرچه صوفی نام دارد
چنین مذکور در قوت القلوب است (۲)
نبوده مثل افلاطون (۵) باشراف
تحقیق می رھاند از تفسی
که صاحب مذهب است و صاف اوصاف
بجز راه شریعت شد حلولی (۲)
جسم گشت ظاہر باضالات (۳)
بایحاش نه هرگز کام دارد
قوانین شریعت محض خوب است
بچشم دل بدیده جمله آفاق

- (۱) ناظم علام در ینابیع می نویسد: امام المسلمین امام مالک رضی الله عنه فرموده: من تصوف و لم یتفقه فقد تزندق، و من تفقه و لم یتصوف فقد تعسق، و من جمع بینھما فقد تحقیق.
- (۲) ای اعتقاد دارد کہ خدا تعالی در کائنات حلول کرده
- (۳) پس قائل شدن بتشبه و جسمیت باری تعالی محض ضلالت است
- (۴) قوت القلوب فی معاملة المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید کتابی است در تصوف. تالیف شیخ ابو طالب محمد بن علی بن عطیة المعجمی، ثم المکی (وفات ۳۸۶ھ) در بغداد وفات یافت. می گویند کہ در دقائق طریقت مانند این، هیچ کتابی تالیف نه شده. این کتاب را شیخ امام محمد بن خلف اسوی، اندلسی اختصار کرده و نام او "الوصول الی الغرض المطلوب من جواهر قوت القلوب" نهادہ رک: کشف الظنون ج ۲ ط. قدیم ص ۲۲۳
- این کتاب چهل و هفت فصل دارد در مصر چاپ شده، و بر حاشیه او دو کتاب دیگر نیز چاپ شده یکی سراج القلوب و علاج الذنوب تالیف شیخ علی المعیری الفنانی و دوم حیات القلوب فی کیفیت الوصول الی المحبوب تالیف شیخ محمد بن حسن القرشی الامتاوی.
- (۵) بظاہر از افلاطون، حکیم اشراق افلاطون الہی معلوم می شود کہ از اساطین حکماء یونان و استاد ارسطو بودہ در سن ۳۵۵ ق م وفات یافت و این من ولادت سکندر اعظم است. پس ایمان نیاوردن افلاطون بر عیسی علیه السلام چنانچه ناظم علام می فرماید چه معنی دارد؟ و ممکن کہ مراد از آن افلاطون دوم باشد کہ آن استاد جالینوس بودہ. مؤرخ شهیر مسعودی می نویسد کہ زمانہ جالینوس دو صد سال بعد از عیسی علیه السلام معلوم می شود.

ببودی بی تکلم هم هویدا
 بروح الله عیسی در مرامش
 دلش اعمی بگشته آشکارا
 بیدبختی بکرده کفر سامان
 قدم سالم بدیده او بدیدار
 لکرده پیروی عیسی نبی را
 ندان هرگز حدیث آن تو موضوع
 چو بی مرشد باشد سرد بدنام
 بود ابلیس پیرش بهریداری
 فتد تا در ضلالت او بساعت
 فقیه و کامل است بالعهد کوفی
 شناسد هم حقائق هم معارف
 شناسد لدافعتش را او فراوان
 بیاشد فقه خود جوهر شریعت
 همه مذکور در قول رسول است
 همه در فقه تعریف است فائق
 شوی واقف برین جمله معانی

تخطیب او بیارانش بدلهای
 بدل کرده تنازع بی کلامش
 چو پیدا کرد عیسی معجزه را
 ولی محروم مانده او ز ایمان
 صفات حق همه را کرد انکار
 همو بر کفر سرورده آشکارا
 حدیث یک درین باب است مرفوع
 اگر مرتاض زاهد جاهل است خام
 کند بر گردنش شیطان سواری
 نماید بدعتش را عین طاعت
 مراد از پیر نزد مرد صوفی
 فقیه است نزد صوفی مرد عارف
 شناسد هرچه بروی لازم است آن
 چنین تعریف فقه است در شریعت
 همه تعریف فقهی در اصول است
 شرائع نیز اخلاق و حقائق
 اگر تلویح (۱) باتحقیق خوانی

ذکر حقیقت و کشف حقیقت

حقیقت (۲) را بمعنی ماهیت دان اگر در ضمن افراد است وجود آن

(۱) تلویح شرح تنقیح و توضیح کتابی است مشهور در فن اصول فقه، داخل لصاب مدارس عربیه، تألیف علامه سعد الدین تفتازانی (وفات ۷۹۲ هـ - ۱۲۸۹ م)۔

(۲) فرق میان حقیقت و ماهیت بدان است که ماهیت عام است، و آن چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در ذهن مع قطع النظر عن الخارج، پس برابر است که در خارج موجود باشد یا نباشد، و حقیقت بمعنی مخصوص، چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در خارج نه در ذهن فقط، و آن بر دو قسم است (بقیه بر صفحه هشتم باید دید)

بقولی ماہیت مطلق مراد است
 حقیقت نزد اصحاب المعانی
 مقابل این حقیقت خود مجاز است
 همین مذهب بود بدعت قبیحہ
 حقیقت نزد صوفی بردو معنی است
 همان لفظی کہ صادر آشکارا
 چو خمخانہ بت و زناہ بستن
 دگر خال و خد و بوسہ نگہدار
 چو این الفاظ را وضع قدیم است
 همین الفاظ را وضع است دگر بار
 ولی وضع پسین بر منکران است
 شدہ ملحوظ چون وضع نخستین
 بشرطیات (۱) صوفی لفظها این
 همین مذهب بود کفر و ضلالت
 ز فرقہ باطنیہ مذهب است این
 ظواہر از معانی نص قرآن
 مراد حق معانیہا دگر گون
 غرض دارند شان رد شریعت
 بسا مردم ز جملہ اہل اسلام
 ہمہ گفتار شان فسق و فجور است
 بالفاظی نکوہیدہ قبیحہ
 بہ بین دیوان شیرازی ز حافظ

ہدم باشد و یا در ضمن فرد است
 صفت لفظی باشد گر بدالی
 حقیقت از مجازی احتراز است
 بود بدعت قبیحہ لاصحیحہ
 یکی موضوع ازلی نیز اقوی است
 شدہ گاہی ز افواہی سکارا
 دگر خمرو صراحی کفر روشن
 دگر امثال این الفاظ بسیار
 چو واضح حق تعالی مستقیم است
 باین وضع پسین گشتہ نمودار
 نخستین بر حقائق پاک ذات است
 درین الفاظ نزد مجرد تمکین
 بجذبہ مکر صادر گشت در دین
 نہ این مذهب بود صاحب رسالت
 ز فرقہ ملحدین ہم قول این بین
 مراد حق باشد نزد ایشان
 برینہا نیست واقف مرد اکنون
 عمل دارند بر خواہش طبیعت
 ز روی بیرونی این قوم بدنام
 رہ ایشان ز راہ حق دور است
 ہمین سازند اشعار فبیحہ
 نہ الفاظش بگوید ہمیچ لافظ

حقیقت مجعولہ و حقیقت غیر مجعولہ و حقیقت غیر مجعولہ ہر
 صفت ازلیہ حق سبحانہ و تعالی است، چہ ازلی بجعل جاعل نباشد، و ہر
 جا کہ در کتب ساوک لفظ حقیقت علی الاطلاق ورود یا بد مراد آنجا
 صفتی باشد از صفات حق، تلخیص از منابع تالیف ناظم رح.
 (۱) سطح باصطلاح صوفیہ چیز ہاء مخالف ظاہر شرع گفتن، وشیدی.

بنزدیکش نبودن ایزد است حق
 کہ ثنویہ (۲) زایشان با یقین است
 دگر بدکار خالق اهرمن دان
 سداغیب فلسفہ جملہ پلیہ است
 بغایت راہ اشراکش رسیده
 نجوم و کیمیا ہم زوست موجود

لخستین بوہزیل است (۱) مرد احمدی
 دگر اوساط ایشان مشرکین است
 یکی خالق نیکوکار است یزدان
 همین گفتار شان شرک شدید است
 چو بطلموس (۳) مہ اللہ دیدہ
 از و ہیئت حساب و ہندسہ بود

و کتاب الغضب و کتاب فیما دل علیہ مدارۃ العدو و الانتفاع بہ،
 و کتاب الریاضۃ و یک مقالہ در بحث نفس نیز نوشتہ۔ رک: کتاب
 اخبار العلماء باخبار الحکماء (عربی) ص ۱۴۰ تالیف جمال الدین
 ابوالحسن القفطی (وفات ۶۳۶) طبع مصر۔ ناشر احمد ناجی و
 امین خانجی۔ من طباعت ۱۳۲۶ھ۔

(۱) امش حمدان بن ابی الہذیل علاف بود، طائفہ معتزلہ را شیخ و
 پیشوا بود۔ در این فن رسم مناظرہ او ایجاد کرد۔ راہ اعتزال از
 عثمان بن خالد طویل حاصل کرد و او از واصل بن عطاء و بعضی
 گویند واصل، اعتزال را از ابو ہاشم عبداللہ بن محمد بن حنفیہ
 آموخت، و بعضی می گویند کہ از حسن بن ابی الحسن بصری آموخت۔
 حمدان، مانند فلاسفہ لہی صفات ہاری را اعتقاد می داشت۔ رک
 کتاب الملل و النحل ص ۲۲ ج ۱۔ مطبع حیدری، بمبئی۔

(۲) این یک گروہ است کہ اعتقاد بقدم و ازلیت نور و تاریکی دارد۔
 رک کتاب الملل و النحل ص ۱۱۶ ج ۱ تالیف محمد بن عبدالکریم
 شہرستانی۔ مطبع حیدری بمبئی من طباعت ۱۳۱۳ھ۔

(۳) حکیم بطلموس در زمانہ اذریانوس و انطونیس شاہان یونان بود
 کہ بر حکومت یونان تسلط یافتہ بودند۔ او رصدگاہ کواکب تیار
 کردہ و بطلموس اول کسی باشد کہ اصطربلاب کری و آلات نجوم
 و غیرہا را ایجاد ساخت۔ کتابش مجسطی مشتمل بر سیزدہ مقالات
 است۔ و اول کسی کہ عنایت بشرح کتاب مجسطی و ترجمہ او بلغت
 عربی کرد یحیی بن خالد برمکی بود؛ پس ابو حسان و سلمان
 مالکان بیت الحکمت برای او عمدہ تراجم عرض داشتند۔ رک:
 کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء تالیف جمال الدین ابوالحسن
 القفطی ص ۶۸ طبع مصر۔ ناشر احمد ناجی و امین خانجی۔

دگر رکنی است همین اندر مواقع (۱)
 نہ مخطی عارف است عارف نہ مخطی است
 بدانی غیر زید است مرد انور
 بنام علم، این علم است جاری
 نہ مخطی را بود عرفان عطائی
 نہ هرگز عارف او نزد یک موی است
 نہ هرگز عارف است او نزد جمله
 یکی شد فلسفی دیگر حلوی
 نہ ملحد را مقام است از معارف (۲)
 کہ او منکر وجود حق بوده
 بسود منکر نداند ذات موی
 برین باطل عقیده کرد پیشہ
 ندانم نام او را از یکی جدا
 نگفته او خدا موجود اول

مطابق معرفت بودن بواقع
 خطا در علم شد چون معرفت نیست
 چو دانی زید را تو شخص دیگر
 درین علمت نہ هرگز شک داری
 ولی در علم تو باشد خطائی
 خطا در ذات موی چون کسی راست
 صفت حق را کسی انکار کرده
 بنسب دانستی عقل فضولی
 مجسم ہم مشبه نیست عارف
 چو اول فلسفی احق بوده
 هر آنکس از وجود حق تعالی
 لقب زندیق دارد او ہمیشہ
 لقب دھری دگر کردند او را
 فلوطرخیس مصری (۳) بود اول

- (۱) بدانکہ اهل طریقت فرق کرده اند در میان علم و معرفت، کہ معرفت عبارت است از اعتقاد جازم مطابق واقع، و از علم اعتقاد مطلقاً مراد دارند. پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن و در رسالہ علم کلام آورده کہ معرفت شناختن چیزی را است بوسیله صفات وی، نہ ذات او را من حیث ذات بوسیله صفات. بخلاف علم کہ در آن این قید ملحوظ نیست. از این باعث برانہ تعالی اطلاق "عارف" نکنند زیرا کہ اللہ تعالی منزہ است از آنکہ ذاتی را بوسیله صفات نشاند. رک. ینابیع (خطی) تالیف ناظم علام.
- (۲) زیرا کہ مطابق بودن اعتقاد بواقع در معنی "معرفت" رکن است. و هر گاہ کسی را در معرفت ذات مولی خطا افتد او عارف بمعنی شناسا نباشد. پس مجسم، مشبه، ملحد و فلسفی را عارف نباید گفت.
- (۳) فلوطرخیس در عصر خود فیلسوف شہیر گذشتہ، از فلسفہ و حکمت حظ وافری داشت، و مؤلفات او در حکماء شہرت دارد، از آنجمله کتاب الآراء الطبیعیہ، مشتمل بر پنج مقالہ، و حاوی آراء فلاسفہ را در امور طبیعیہ. (بقیہ بر صفحہ شانزدہم باید دید)

بباشد خرق عادت این همه کار
بقولی این همه عالم مثال است
همه عالم بسر خود من بیارم
نه احساس مثالی مثل عینی است
مثال عین اکثر غیر عین است

نباشد کشف هرگز تو نگهدار
که آن عالم بسر خود با کمال است
درین کچکول همه آن جمله شمارم
دگر احساس عینی با یقینی است
بیودن مثل عینش غیر مبین است

تعریف نور و ذکر او بر صبیل اجمال

چه معنی نور دارد کان مراد است
مراد از نور دان ظاهر کننده
حواس خمس هم نور است هویدا
چو عقل و روح باشد نور صافی
همان کاری که از حاسه هویدا است
نه حاجت عقل را پیش از مظاهر
دلیل است نور مر مدلول له را (۱)
کلام است نور معنی را نماید
شعاع و ضوء باقی روشنیا

نه پنهان معنیش، پنهان مراد است
با ظهارش بود ادراک بر شده
کند هر چیز را بر نفس هویدا
ازین راهست در ادراک کافی
ز عقل و روح بی حاسه شود راست
بجاسه زین حواس خمس ظاهر
کشد مدلول را او آشکارا
جسد را نور گفتن هم بشاید
همه صوری است، دیگر معنویها

ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند

بدهه مقصود معنی معرفت این
میان معرفت اینجا دو رکن است
مراد از معرفت معنی دگر نیست
یکی شناختن ذات و صفاتش

چو حق شناختی در دل بتمکین
درین بابی همه معنی دو رکن است
بجز رکنین معنی معتبر نیست
بتصدیق یقینی بی کشاکش

(۱) یعنی نور خود ظاهر است و دیگری را ظاهر و هویدا کننده است
یعنی چنانکه دال، مدلول له را آشکارا می کند، همچنین نور دلیل
است برای احساس چیزها.

نہ قوت ذائقہ دل کمتر است زو
 ہمیشہ در دلت بی کار در بند
 بقانون ریاضت آشکارا
 قوی تری شود در کار کردن
 کہ بیرون ظاهر است ہر چار انور
 نہ حاجت باشد اورا در برونی
 ہمیشہ می بود موجود ہر دم
 بجز صیقل بود ہر چار بی کار
 شوی واقف برین جملہ معانی
 کہ گردد مثل افلاطون بتمکین
 بحق کافرو مردود فاجر
 بباشد خرق عادت بی ملامت
 ثبوتی می بود یا هست مابی
 بجز آلات کشفش ہم ہویدا است
 ز روحی ہر فتوحی این باشد
 کند احساس جملہ چیزها گنج
 نہ لائق این مقام است گیر این فن
 کنند نقلش بسوئی مرد مولی
 باین ظاہر حوامش در معافل
 ببصرہ بود کعبہ را میان دید
 رود کعبہ گہمی در طور ظاہر
 بکنعان نقل کردہ آشکارا
 بگفتہ مرد مالرا آنچه دیدہ

جو قوت سامعہ در گوش دل تو
 حواس چار این تعطیل دارندہ
 بصیقل صاف کردی چون تو دل را
 حواس دل بگردد تیز روشن
 نہ دل را حاجت است ہاچار دیگر
 پس از روشن شدہ چارش درونی
 حواس این چار در دل این آدم
 بود انسان ہمہ یکسان درین چار
 اگر احوال افلاطون بدانی
 ز جوگی ہم، ز سہنی ممکن است این
 درین کار است استدراج ظاہر
 بحق مومنان باشد کرامت
 بقولی کار این است کشف قلبی
 بجز آلات کار قلب ہویدا است
 بقولی کشف روحی این باشد
 بقولی این حواس ظاہر پنج
 ولی طی المسافت کشف گفتن
 جو چیزی دور تر را حق تعالی
 کند احساس اورا مرد کامل
 بگرد رابعہ کعبہ بگردید (۱)
 بدان بہر زیارت مرد طماھر
 خدا از مصر یوسف بوئی اورا
 ازان یعقوب آن بویش شعیدہ

(۱) این حکایت را شیخ عطارد در تالیف خود تذکرۃ الاولیاء ذکر کردہ کہ ہر گاہ رابعہ عدوید عزم مکہ مکرمہ داشت و در راہ کعبہ را دید کہ برای استقبال او می آید اورا دیدہ گفت کہ من رب کعبہ را می خواہم ترا نمی خواہم.

کہ این اشراق نفس ناطقہ هست
 باین اشراق مکشوف است حقائق
 معارف مخزنِ غیبی کہ باشد
 علومِ لادنِ رحمانی بانواع
 شهودی کشف یا فکری تمام است
 همه در ضمن اشراق این باشد
 همین اشراق صادر از چه چیز است
 بدان روحِ محمد روح ارواح
 بود اشراقِ روحش نور عرفان
 فتد اشراقِ روحش بہ بحر زخار
 ببرکت پیرویِ مردِ دینِ اسلام
 ز اکرامش همین اشراق بوده
 چو اشراقش نماید غیب عالم
 اگر احوال عقبی بی نماید
 اگر بیند صفاتِ حق تعالی
 چو ذاتِ حق تعالی دل بیند
 باخفی نام او مشہور گردان
 بدان تحصیل این اشراق کردن
 همان اسلوبِ جملہ دہ طریق است
 بیانِ ہر یکی در کشف مجہوب (۲)
 ولی جمعش ہمہ در یک سبیل است
 کتاب و سنت و اجماع است
 حواس چار دیگر نیز دل راست
 بقوت باصرہ شامہ دگر دان

کہ این اشراق ہرگز در نگاہ است
 دگر جملہ معانیہا دقائق
 لوائحِ غیب لاریبی کہ باشد
 حقائقِ سرِّ سبحانی بانواع
 بغیر از کشف فکری نامرام است
 بجز اشراق ہر یک رو خراشد
 کزو سر قلب را انوار تیز است
 زہی خورشید انور بوح انوار (۱)
 برائی خاصگانِ کارِ رحمان
 میانِ قلبِ صوفی صاف کردار
 بقانونِ شریعت یافت اکرام
 دلش را سوخت احسان رہ نموده
 بنامِ روح باشد لزد آدم
 بنامِ سر خوش گفتن بشاید
 بود نامش خفی در ملک مولی
 باشرافی کہ آن بر دل بشیند
 ہمہ اشراق را این نامہا دان
 بود موقوف بر اسلوب روشن
 طریقی ہر یکی سالیِ رحیق است
 نوشتہ خوش ہمہ روشن ترین خوب
 سبیل اللہ نامش با دلیل است
 ہمہ اینہا بسازد کشفِ غمت (۳)
 نہ قوی فلسفی ہرگز بود راست
 تو عین وائف دل معمور گردان

(۱) بوح بضم آفتاب۔ رشیدی۔

(۲) کتابی است فارسی در تصویف تالیف سید علی ہجویری، لاهوری۔

(۳) غمت بضم و تشدید ہم اندوہ و کار پوشیدن۔ رشیدی۔

ولی ابن کشف جملہ بر سہ گونه
 همه این کشف از عالم مثال است (۱)
 هر آن چیزی که موجود است امروز
 اگر چه در دلی مستور باشد
 بآلت روح بیند دل تو آنرا
 مراد از روح نفس ناطقه نیست
 همه آلاتها این اکتسابی است
 همه آلات یک چیز است بواقع
 ولی در کشف چون اصناف چار است
 مقابل هر عمل نامش نهادند
 ولی اشراق بر دل دان یکی چیز
 همین اشراق را هم نام روح است
 چو یلّقی الروح من أمر عتلی من
 چنین شیخ ابو طالب بگفته
 همین اشراق را نام دگر نور
 بآخر سورة شوری نوشته

نه هرگز عین باشد دان نمونه
 مثال العین الدر ارتخال است
 ز تو دور است غائب آن بیاموز
 و یا در ملک از تو دور باشد
 دلست با روح بینند آشکارا
 دگر روح است این تو پیش من ایست
 بقانون شریعت احتسابی است
 معین دل بباشد در مواقع
 عمل را چار گونه اعتبار است
 ازین ره چار اعلامش نهادند
 که موجب کشف غیب است بی شکی چیز
 برای خاصگانش پر فتوح است
 یَشَاءُ مِّنْ عِبَادِهِ كُفْرًا وَوَهْنًا
 که در قوت القلوب این دُرّ مفته
 که در تفسیر بیضاوی است مذکور (۲)
 ز هسی خوشتر دقیقه را نوشته

(۱) شیخ نورالدین محمد (مندهی) در عین الحیوة می فرماید که عالم
 مثالی اوسع است از عالم حسی بوسعت بی شمار و اهل شهود گویند
 که عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیره است در میان
 که اطرافش معلوم نبود و نیز گفته که عالم مثال نه جسم مرکب
 مادی است، و نه جوهر مجرد عقلی است، بل هو برزخ بینهما رک
 ینابیع (خطی) تالیف ناظم علام.

(۲) کتابی است مشهور در تفسیر قران مقدس، اسمش: انوار التنزیل و
 اسرار التاویل است. تالیف قاضی ناصر الدین ابو عمرو بن عبداللّه بن عمر
 البیضاوی (وفات ۶۹۱ هـ) در تبریز وفات یافت. در هند و پاکستان
 و مصر و دیگر ممالک اسلامی چاپ شده و لیکن چاپ تفسیر
 مذکور، که در لایپک المالیا شده بر همه چاپها فوقیت دارد،
 زیرا که آن فهارس مستوفیه دارد که آنها را علامه فل المانی ترتیب
 داده و در سن ۱۸۷۸ م چاپ شده.

مریدی بود در خوابش بدیده
 بخور این خمر دنیا گفت اورا
 بگفته سید الکولین محمود
 جوابش داد مرشد گوش دل تو
 همین کرّی تو از بد اعتقاد است
 رسول الله سرآت الهی است
 سده دشنام تو سرآت حق را
 نخستین از سیاهی بد عقیقه بدیده
 چو در آئینه رویت صاف بینی
 دگر دان واقعه ناش هویدا است
 شود در حال غفلت تیز تابش
 دگر الهام صادق فیض ایزد
 تجلیها درین هر سه سواضع
 تجلی حق تعالی بی نهایت
 تجلیها کیانیه یگانه
 تجلیها گهی شیطان نماید
 تفسا صیل تجلیها یکایک
 حواس دل همه باشد دو گونه
 بود در هر دو گونه چار اعداد
 چو روح سر هم دانی خفی را
 همه آلات کشف غیب بر دل
 باشد کشف ذات الله پیدا
 بهمراه خفی کشف صفاتش
 سر است کشف عقبی رانگاله
 هر آن چیزی که آن امروز معنی است
 ز معنی صورتش امروز دیدن
 همین کشف است بنام کشف سرّی

رسول الله پس زو او شنیده
 برفته پیش مرشد آشکارا
 بخوردن خمر سارا امر فرمود
 شده کر از سماع سخن نیکو
 سبب کرّی ترا هرگز نه یاد است
 در این سرآت صافی، نی سیاهی است
 اگر رویت سیاهست آشکارا
 بشو رویت همه با آب دیده
 بعضی صوفیان بر صدر نشینی
 که بین النوم و اليقظة بود راست
 چو بیداری بیامیزد بخوابش
 بفیضش بر دلی اسرار ریزد
 نمایان می شود از غیب واقع
 بدل مومن همه دارد کفایت
 باشد عام تر در هر زمانه
 بدل تشکیک را وافر فزاید
 نمی گنجد درین کچکول کوچک
 همه آلات دل دارد نمونه
 شنو هر چار گانه را بکن یاد
 دگر اخفی بباشد آشکارا
 همین چار است فقط هر چار کامل
 باخفی بر دل صوفی هویدا
 خفی همچون صفت دل همچون ذاتش
 ز احوال آخره بیند نشانه
 فردا صورتش ظاهر شود راست
 که فردا نو شود موجود روشن
 نه بحری کشف باشد این (نه) پری

مگر بر وضع ظاهر عرف ہر یک نہ آداب شریعت فرص دانند رہ ایزد صراط مستقیم است ہمین راہ است مر صاحب رسالت بید گفتار دان گمراہ گشتن مدان وضع الہی قول بد را باشد بلکہ این باطل عقیدہ ولیکن اہل جذبہ بر دو گونه یکی مجذوب را مشکور گویند نہ ہرگز زو فریضہ فوت گردد نہ شطیحات صادر باشد ازوی دگر مجذوب را معذور نامند ازو صادر بیگردد شطح طامات اناالحق بر زبانش زو نہ دور است نگردد منقبت او بیشتر ہم نہ شطیحات او در اعتبار است بود تاویل باطل بی دلیلی سبیلی بی شریعت دان ضلالت نہ شطیحات می دارد مضامین نہ چون آیاتھا متشابہات است دگر نوع از حقائق راہ سالک حقائق می شود مکشوف صوفی باشد کشف را انواع بسیار یکی رویا کہ جزء است از نبوت ز اجزاء نبوت نیست باقی چو رویا صادقہ مر اہل اسلام بدانند راہ خود را او بکشفش

کنند اطلاق ابن الفاظ بی شک ہمیشہ بر زبائھا فسق زانند کہ نامش دین اسلام قویم است دگر ہفتاد دو راہ است ضلالت بود بیزار از اللہ گشتن بدہ بر نیک معنی نزد مولی عقائد اہل اسلام است حمیدہ بگویم ہر یکی را یک نمونہ کہ احوالش صحیح و خیر پیوند ازین بر خیر اورا سوت گردد بود اورا نتیجہ خیر از بی گہی اورا ہمہ مجنون بخوانند ازو صادر شود چندان ملامت ز معذوران اناالحق را صدور است درین حالت نہ ہرگز می شود کم نہ ہرگز بر وجود آنها مدار است دلیلی نیست صادق بی سبیلی ضلالت را مدان برحق دلالت بدان همچون سخنهای بحالین نہ چون اسرار دیگر مولہات است ہمہ بی معرفت باشد مہالک نمایان می شود ہر چیز مخفی بجز تعلیم بی کسب است پدیدار ز چہل و شش یکی جزء است بقوت مگر رویا ز حق مر اہل مافی کند کشف الحقائق بہر اعلام درین باب است صوفی را کشاکش

کتاب او مجسطی نام بوده بود زلدیق منکر ذات مولی باشد دهریه منکر قیامت بنا بر قول ابن جمله فلاسف له سقراط وله بقراط است مشرک صفات حق همه را نفی کردند ولی بونصر فارابی مترجم (۱) معلم ثالث است پس ابن سینا (۲) همین هر دو ازین امت بودند ولی در سه مسائل کفر دارند

گهش آتش پرستی کام بوده نموی گوید وجود حق تعالی درین تعمیم بسیار است ملامت باشد دهریه هر یک مخالف ولی بودند مگر اسلام تارک با نیکار صفات حق بردند معلم اوست ثانی مرد عالم که آخر فلسفی او بود بیضا بسوی فلسفه راهی نمودند همان هر سه مسائل می شمارند

(۱) امش محمد بن محمد بن طرخان، بزرگترین فلاسفه اسلام و با تفاق اهل این علم، کسی پس از ارسطو پیاپی فارابی نرسیده از اینجهت ارسطو را "معلم اول" و فارابی را "معلم ثانی" گفتند. علم حکمت را در شهر بغداد از یوحنا سیسی فراگرفت. در اواخر عمر، نزد سیف الدوله حمدانی میزیست و با او بشام رفت، و سیف الدوله مصاحبت او را غنیمت می شمرد. فارابی در دمشق سال ۳۳۹ در گذشت، و پادشاه خود بر جنازه او حاضر شد، و نماز بگذاشت. رک کارنامه بزرگان ایران، ص ۶۱ نشریه اداره کل انتشارات و رادیو.

(۲) شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسین بن علی بن سینا، معروف با بن سینا، پدرش از مردم بلخ و مادر وی "متاره" از اهل افشنه نزدیک بخارا بود. بسال ۳۷۰ هجری در افشنه یا خورمیشن متولد شد، و در بخارا کسب علم کرد، و در ده سالگی قرآن از سر یاد کرد، و نزد ابو عبدالله ناطقی منطق و هندسه و نجوم آموخت، آثار فارابی فکر این سینا را بخود جلب کرد و مشوق او در مطالعه آثار فلسفی گردید. در سال ۳۲۸ هجری در همدان گذشت. رک کارنامه بزرگان ایران، ص ۳۹-۴۰.

چو نفی علم جزئیات از حق (۱) دگر نفی حشر اجساد سبق (۲)

(۱) بدان که ابو نصر فارابی و ابوعلی بن سینا و بهمنیار و ابو العباس لوکری و اتباع آنها علم تفصیلی مبدء را بصور مرتسمه در ذات میدانند. ملا صدرا در رساله مبدء و معاد در ابطال این طریق می گوید: «علم حق اگر بصور مرتسمه باشد چون هر صورت کلیه ای اگر هزار تخصیص بر آن وارد شود ابناء از قبول شرکت ندارد (چون مناط جزئیت یا احساس است یا علم حضوری) لازم آید که حق تعالی به جزئیات از جهت آنکه جزئی هستند عالم نباشد همه صفحات وجود را چه ابداعیات و مجردات و چه مادیات و کائنات را با صورت ذهنی ادراک نماید و نفس حقایق اشیاء برایش او مکشوف نباشد در حالتیکه جمیع کائنات و ابداعیات از او صادر و فایضند و او مبدء جمیع موجودات حسی و خیالی و عقلی میباشد بدون آنکه برای حق بحسب ذات مکشوف باشند فایض و صادر نخواهند شد. رک شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۱۳۵-۱۵۵.

(۲) جمهور حکمائی اسلام بواسطه انکار تجرد خیال از اثبات معاد جسمانی و حشر اجساد عاجز مالد اند. شیخ با آن عظمت علمی و قوه ذکا در بعضی از کتب خود برهان بر محالیت عود نفس ببدن اقامه نموده و عود روح را ببدن دنیاوی مستلزم اجتماع نفسین در بدن واحد دانسته است و در (اواخر الهیات کتاب) شفا و (آخر کتاب) نجات معاد جسمانی را بعبارت ذیل تصدیق نموده است: «فصل فی المعاد: فبالحری أن یحقق ههنا أحوال الألفس الانسانیة إذا فارقت أبدانها و انها إلى حی حال متصیر. فنقول یجب ان ان یعلم ان المعاد منه ما هو منقول منه فی الشرع ولا سبیل إلى اثباته إلا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبی صلی الله علیه و سلم و هو الذی للبدن عند البعث»

بسیار مورد تعجب است مطلبی را که برهان بر امتناع آن اقامه مینماید بواسطه اخبار صادق معتقد می شود در حالتی که مبانی وارده از شرع مقدس و البیاء برخلاف عقل صریح نخواهند بود و ممکن نیست انسان متعبد و مومن خود بوجود امر محال. رک: شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۶۲ چاپخانه خراسان مشهد.

سیوم دیدن قیدم عالم همیشه (۱)
 نه تحقیقات جمله از غزالی امت (۲)
 حقائق بر محک تحقیق کردن
 حقائق تا شود جمله معارف
 عرض کردی همه چون بر محک صاف
 همین دارند اینجا کفر پیشه
 دگر تحقیق نیز از شک خالی امت
 بود بر گردنت واجب درین فن
 رهی از جهل باشی مرد عارف
 بحسن و قبح گشتی مرد صراف

(۱) عالم بنا بر قول حکمائی محققین (اهل اشراق و مشائین) حادث ذاتی و قدیم زمانست چون این محققان انفکاک صنع را از صانع محال میدانند و عالم را تقسیم کرده اند بمجردات و مادیات بمجردات را قدیم زمانی، و موجودات زمانی را بحسب ماده قدیم دانسته و صور متوارده بر هیولای عالم را حادث زمانی میدانند. رکت شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا، ص ۵۸ چاپخانه مشهد.

حکیم محمد شریف مصطفی آبادی در کتاب خود نسیم الکلام می نویسد که قائل شدن مشائیه بمقدم ماده از قلت تدبیر ایشان در کلام حکیم ارسطو واقع شده. و استدلال براین مدعی از عبارت اسفار اربعه تالیف ملا صدرا گرفته. اگر تفصیل بخواهی رجوع بکن بسوی نسیم الکلام من شریعة خیرالایام (عربی) چاپخانه انوار احمدی اله آباد سنه ۱۳۲۸ هـ

(۲) حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی بسال ۴۵۰ در طوس چشم در این جهان گشود، و در آغاز جوانی در همان شهر بتحصیل مقدمات علوم پرداخت، و بعد به نیشاپور آمد و در مجلس درس "ابو المعالی عبدالملک جوینی، امام الحرمین، حضور یافت، و در اندک مدت استعداد کم نظیر خود را در فراگرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت، خواجه نظام الملک وزیر دانشمند کرسی تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد، در مدت چهار سال تدریس باوج اشتهار رسید، چنانکه میصدتن از اعیان علماء در مجلس وی حاضر می شدند. بسال ۵۰۵ چشم از جهان فروبست و در طابریان طوس بخاک سپرده شد.

با اینک زندگی درازی نداشته آثار بسیار از وی بجای مانده است، چنانکه شماره تالیفات ویرا تا یکصد و سی احصاء کرده اند. رکت کارنامه بزرگان ایران ص ۱۳۱

کتاب و سنت و اجماع است
 همین باشد محک تحقیق صافی
 نقود خود که داری بهر سوده
 کین امروز آنرا آزموده
 ز یوف و ناسره را ترک داری
 رهی تا در قیامت از خساره
 نمداری با محک گر تو مهارت
 ز ماهر این محک پرسی همه چیز
 خدا گفته بهر سید این نمونه
 یکی عابد ز مردم دور بوده
 برو عارف گذر کرده بروزی
 درین عزلت ترا نافع چه چیز است
 بگفتا من خدا را می ببینم
 فرود آید به پیشم وقت سجده
 جوابش دام عارف؛ کای کمینه
 حدیثی خواند بروی مرد عارف
 شود شیطان به پیشش آشکارا
 ابوطالب که او مکی بوده
 بیان کردند دو ورطه شدیده
 میان هر دو ورطه راه دین است
 دو ورطه بردو جانب راه ایزد

محک تحقیق این گیری بهمت
 برای تجربه این است کافی
 ببازاری قیامت هست طوده
 بگردد بر محک ظاهر که بوده
 ببازاری قیامت بر لیداری
 نباشد بی حیادت هیچ چاره
 مکن گر تجربه چندان جسارت
 پس از پرسیدنت ماهر شوی نیز
 ز اهل الذکر ما لاتعلمونه (۱)
 همه اوقات او معمور بوده
 از و هر سید هالش او بسوزی
 درین بابی ترا واقع چه چیز است
 ز بهر سجده اش پیشش نشینم
 ببالا تخت بما صورت حمیده
 شدی کافر ترا کفر است بسینه
 اگر عابد بود جاهل مخالف
 به ندارد که می بینم خدا را
 همین فقه نوشته ناستوده
 یکی جبر است دگر قدر است (۲) پدیده
 همین راه خدا راه یقین است
 کسی افتد بورطه بر نخیزد

(۱) سورة نحل آیت ۴۳.

(۲) جبر عقیده جبریه است و ایشان نسبت کارهای بنده بسوئی حق تعالی
 می کنند و برای بنده کسب را نیز انکار کنند مانند جهمیه و
 قدریه آنرا گویند که بنده را خالق افعال خود اعتقاد دارد و کفر
 و معاصی را از تقدیر باری تعالی اعتقاد ندارد. رکب تعریفات ص ۱۵
 و ۱۶ و تالیف میر سید شریف. چاپ حموله به بصره.

بماند در تنگش مرده ملامت
 دگر ورطه یکی پنهان بیباشد
 همان ورطه که مهلاک ملحدین است
 همین گویند مخلوقات جمله
 خبیثات و نجاسات و شیعات
 نبی و کاهن و کافر همه اوست
 همو موسی همو فرعون دانی
 همین مذهب همه باطل هویدا است
 بین شرح مواقف (۱) را بتحقیق
 ولی در اصل واقع قول ابن کسیت
 غوامض سر از مخزن دقائق
 هر آن کشفی که مفسد ناصحیح است
 بود کفر و ضلالت پیروی آن
 و لیکن کشف شیخ ابن عربی
 چو کفر و زندان در کتب شیخ است
 بر و آن الترا کذب مخفی است
 بین باب مسبر از در مختار

نه بیند راه حق را تا قیامت
 درین اهلاک گمراهان بیباشد
 نه هرگز ملحدین را کار دین است
 همه عین خدا یک ذات جمله
 همه عین خدا دانی چو طاعات
 مطیع و فاسق و فاجر همه اوست
 بیجز او نیست هرگز چیز ثانی
 بگفته در عقائد مسنییه راست
 که این کفر است نه ممکن گشت تطبیق
 نه این مذهب ز شیخ ابن عربی (است ۲)
 سر و مکشوف بوده از حقائق
 مخالف حکم شرعی خود قبیح است
 محکم بر گیر گیری پاء پسران
 صحیح و نافذ است بود او مری
 نه از شیخ است همچون وضع شیخ است
 زمردی ملتری کو خود یهودی است
 شوی واقف برین مجموع گفتار

(۱) کتابی است مشهور در علم کلام تالیف سید شریف هلی بن محمد
 جرجانی (وفات ۸۱۶ هـ) و متنش تالیف قاضی عضدالدین عبدالرحمن
 بن احمد است وفات ۸۵۶ هـ.

(۲) شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه بعد از بحث طویل می فرماید:-
 و هذا يدلک صریحا علی أن العالم ما هو عین الحق تعالی اذ لو کان
 عین الحق تعالی ما صح عین الحق تعالی بدیعا انتهى. یعنی این کلام
 ترا واضح طور می نماید که عالم عین حق تعالی نیست زیرا که اگر
 عین حق تعالی بودی حق تعالی را بدیعا گفتن صحیح نبود. رک
 البیوات و الجواهر تالیف عبدالوهاب شمرانی ص ۱۳ ج ۱ طبع
 مصطفی البابی - مصر.

بدان وحدت وجود است (۱) سخن سابق
وجود حق حقیقی یک وجود است
وجودی غیر حق جمله مجازی است
بمالش از تگ به حرش بیارم
صفات فعلیهائی حق تعالی
صفات فعلیهائی بر دو نوع است
موثر غیر حق چیزی دیگر نیست
یکی نوع است لطفی و جمالی
مقابل هر صفت دیگر صفت دان
چو احیاء و اموات دان مثالش
صفات لطیفه ایجاد دارد
مدان تعطیل جائز بر صفاتش
بهر آنی بود چیزی وجودی
بانی دیگری نوبت وجود است
وجودی با عدم همراه باشد

بمنزد اهل حق باشد مطابق
یکی بودن همین شیرین وجود است
بیانش جمالی بر کار سازی است
بران طور که باشد اعتبارم
بود جبروت نامش آشکارا
همه تاثیرها در هر دو نوع است
طبیعی را ازین جمله خبر نیست
دیگر نوع است قهری و جلالی
یکی لطفی دیگر قهری بمیدان
بزیبری هر صفت دان استمالش
صفات قهریه اعدام دارد
بود ضدین را باهم کشاکش
در آن آنی عدم گردد بزودی
در آن آنی عدم با فیض جود است
بهر آنی بحکم الله باشد

(۱) ناظم علام در تصنیف منیف خود "ینابیع الحیوة الابدیة" می فرماید
"پس بدان ای طالب صادق که ایشان علمهم الرضوان می گویند
که وجود واحد است یعنی یکی است و آن هستی حق تعالی است،
و هستی همه موجودات هستی او تعالی است بعینه بلا زیادة ولا
نقصان، و لیکن چون وحدت وجود میگویند نه باین معنی میگویند
که همه موجودات آله متعده اند و این شرک ظاهر است و نه
باین معنی که الله تعالی در اشیاء حلول کرده است و این مذهب
حلولیان است و نه باین معنی که الله تعالی بخلق متحد شده است
چه آن بترکیب صورت گیرد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه
باین معنی میگویند که هیچ ماموی الله تعالی موجود نیست، و همه
هست هستی اوست و لیکن این قدر تفاوت کنند که رعایت مراتب
فرض است که هستی را من حیث صرافت حقیقت حق سبحانه گویند
و من حیث تعینات حقائق عالم نامند. اگر تفصیل بخواهی پس
رجوع بکن بسوی ینابیع.

بدان آتی بود الیک زمانی
 اگر فی الفور گوئی زید یک بار
 همه عالم بہر آتی است موجود
 همه عالم بہر آتی است فانی
 وجودش مثل اول رونماید
 مثالش شعلہ جوالہ در شیب
 بتیزی سرعتش حلقہ نماید
 وجود حلقہ اش باشد مجازی
 وجودی غیر حق جملہ مجازی است
 نہ اعراض و جواهر با قرار است
 ز تفتازانی است شرح عقائد (۱)
 همین مذہب بود شائع فراوان
 و لیکن اشعری این در بسفٹہ
 حقیقی یک وجود حق بچود است
 بدان بدعت حلول و اتحاد است
 حلول حق بود در ضمن مخلوق
 تو معنی اتحاد این یک شدن گیر
 بودن خالق و مخلوق یک چیز
 همین ہر دو مذہب دان ضلالت
 همین ہر دو مذہب اہل نار است
 ز قانون شریعت بی خبردان

نہ قابل قسمت است مفہوم آتی
 درین مقدار حد آن است تکرار
 دران آتی شود معدوم نا بود
 دران آتی شود موجود ثانی
 تجدد امثلہ ہر بار آید
 بتیزی سرعتش گردد لبالب
 بصورت حلقہ آتش فزاید
 بتیزی سرعتش دان کار سازی
 وجودش بی قرار و زود بازی است
 بنزد اہل سنت این شمار است
 درین تحقیق باشد این فوائد
 اگر تو بشک داری مثنوی خوان
 تجدد امثلہ در عرض گفٹہ
 بنزد اہل حق این وحدت وجود است
 همین مذہب ہمہ بد اعتقاد است
 چنانچہ روغن اندر شیر بز لوق
 ز ترکیب دو چیز دان بتدبیر
 کہ از رفتن دوئی وحدت بود نیز
 نہ این مذہب بود صاحب رسالت
 مخالف شرع احمد بی مدار امت
 مخالف شرع را راہش دگردان

(۱) کتابی است مشہور داخل نصاب مدارس عربیہ، متنش عقائد نسفی
 است تالیف نجم الدین عمر بن محمد (وفات ۵۳۷) مائتربدی
 عقیدہ می داشت، می گویند کہ مصنف نام این متن "رکن الایمان
 یا رکن الدین علی مذہب اہل السنۃ" نهادہ و شرحش از علامہ
 سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی است (وفات ۷۹۱). رک اکتفاء
 القنوع بما ہو مطبوع ص ۱۶۸ تالیف ادورد فندیک۔ چاپ "تالیف"
 (الہلال) مصر، سن طباعت ۱۸۹۶ م.

اشاراتی کہ در متشابہات است
 هزاران سرها باریک بی حد
 درالها خوض کردن خود حرام است
 خصوصاً ذات مولى سر اسرار
 حدیث در عقائد سنیه تاج
 کند بدعت با سفل ما فلین خط
 کسی در ذات مولى عقل والده

همیشه مهلکات و مولیات است
 میان سرها تاریک بی حد
 میان یک حدیثی این کلام است
 ز جمله سرها باریک بسیار
 بیا ورده حدیث آن او ز منهاج
 فلا تتفکروا فسی ذاته قط
 سورطه مهلکه او باز مانده

ذکر مجرد و لطیف و شفیف و کثیف

هرآن چیزی که بی ماده بود راست
 مجرد چیز آن است نزد هر یک
 یکی ذات مجرد ذات مولى
 دگر بعضی معانی نزد قومی
 بنزد فلسفی جمله لطائف
 مگر شافه لطیف است نزد او نیز
 هرآن چیزی که ظاهر جسم دارد
 نظر بر ظاهرش کردن هویدا است
 چو حائل می شود از جسم دیگر
 بنزدیک همه نامش کثیف است
 بود ناموت این عالم کثافت
 موالید ثلاثه بر زمین است
 دگر اکبر کواکب هم کثافت
 هرآن جسمی که آن محسوس گردد
 نظر بر ظاهرش کردی اگر تو
 نه چیزی دیگری را مانع است او
 بنام شاک نامش هست مشهور
 همه اجسام شافه ظاهرش نیز

نه هرگز زشش جهات و جسم او راست
 مجرد را مکانی نیست بی شک
 بود نزدیک اهل حق تعالی
 مجرد هم بدانی نزد قومی
 مجرد نام دارد نیست عارف
 مجرد نیست شافه دان همه چیز
 نه هرگز از لطافت قسم دارد
 ولی مانع ز دیدن دیگری را است
 نه این دیگر شود دیده سراسر
 کثافت خود غایب است لی خفیف است
 نموده می شود هر دم کثافت
 دگر بعضی عناصر با یقین است
 همه اینها بود عالم کثافت
 بکردن مس او محسوس گردد
 بجانب دیگرش نماند شود زو
 ز دیدن تا شود منظور نیکو
 شفافیت در نظر ما همت منظور
 نه ظاهر را پوشد دان همه چیز

صفائی آنچه در شافہ ہویدا است
 همه الافلاک شافہ معض شافی
 ز جاجی صاف جملہ شاک باشد
 شفیف و شاک نامش نزد قومی است
 شفاف برزخ است ہم بین طرفین
 ازان در بعض او صاف کثائف
 باین اوصاف ہم ممتاز باشند
 ہرآن چیزی کہ ظاہر نیست ہرگز
 وجودش بی علامت غیر محسوس
 بقولی مخبری صادق ثبوتش
 لطیفش نام نزد مسلمین است
 بنزد فلسفی نامش مجرد
 بنزد اہل منت هیچ ذاتی
 مگر ذات خدا خالق تعالی
 بکن تحقیق از شرح عقائد
 ولی روح است مجرد نزد قومی
 میان مثنوی این را گزیدہ
 بعدی آنکہ گفتہ روح مآرا
 ازین است یکی قحطی است منسوب
 بگفتہ روح ازلی و قدیم است
 بمکتوبات گفتہ خود منیری (۱)

ارابر نصبت بعضی صحت اصفا است
 دگر بلور ہرگز نیست مخفی
 کھی در آب این اوصاف باشد
 لطیف است نیز نامش مخفی نصبت
 کثائف بیکطرفی باشد بلاسین
 مشارک می بود جملہ شفاف
 کہ از جملہ لطائف باز باشند
 نہ آن منظور السالی است ہرگز
 ز ادراکش بگشتہ عقل مایوس
 نہ راہی دیگری لائق ثبوتش
 بعالم غیب نامش بایقین است
 ولی کردند قول فلسفی رد
 مجرد نصبت ہرگز ہر ز نصبتی
 مجرد می بود یک ذات مولی
 شوی تا یک واقف بر فوائد
 ز استادان شنیدم این ہیومی
 بتحقیقش چنین مختار دیدہ
 منزه از جہات شش ہویدا
 ولی ہوبکر نامش مرد محبوب
 وجودش سرمدی و مستقیم است
 چنین الفوال جملہ یادگیری

(۱) اسمش شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری است. و مکتوبات او مشتمل بر مکاتیب کہ شیخ بوصوف باسم قاضی شمس الدین جا کم قصبہ معہودہ جو وہ سما است نوشتہ. و این کتاب دو نسخہ دارد، نسخہ اول مشتمل بر صد مکتوب بود، بشہرت الجامیدہ و بشرق و غرب رسیدہ و نسخہ دیگر مشتمل بر صد و پنجاہ مکتوب دیگر است، مخطوطہ این نسخہ در کتاب خانہ دانشکدہ مندرج اندراج ۲۶۶۲۹ موجود می باشد. خط اوسط دارد و لیکن از آخر ناقص است.

بقول عقل ہم جوہر مجرد
 ہمہ احوال اینها باطلہ دان
 ہمہ انواع این باب لطائف
 یکی ادلی لطائف جن "ناری است
 نہ از دیوار نافذ می شود او
 بود شیطان جملہ جن "الطف
 نہ بیند جن" شیطانرا کہ بروی
 ابو لیث سمرقندی (۱) نوشته
 دو نوع از نور صافی با یقین است
 یکی ارواح دیگر دان ملکها
 علامت چیز الطف دان یکی چیز
 بر رفتن در هوا آهن و سنگ
 نرفتن در هوا اسرع ہویدا
 لطیفی کم لطافت کی بداند
 لطافت در لطائف نیست یکسان
 فرشته ارض از جملہ سماوی
 نہ بیند هیچ مفلی علوی را
 نہ حتی مثل فوقی در لطافت
 رسالہ جامعہ انبدر لطائف
 مصنف او محقق مرد ہشیار

مراد از عقل او ہم روح گیرد
 تو از اہل یقین تحقیق کردان
 باشد بر سہ گونه نزد عارف
 دخان آلودہ صافی یا بخاری است
 نہ در جوف زمین آسان رود او
 چو او را هست انس و جن "مصرف
 مسلط هست مساوی کرد دروی
 حدیثی را درین معنی گذشتہ
 بود در آسمان یا بر زمین است
 کہ می باشند اکثر در فلکها
 چو در آهن رود بیرون شود نیز
 ہمہ آسان بود یکسان باہنگ
 ز رفتن در حدید و سنگ خارا
 نہ الطف منہ را دیدن تواند
 نہ بیند این تفاوت هیچ انسان
 بود کم در لطافت نی مساوی
 تفاوت در لطافت هست پیدا
 لطافت فوقی است اکثر لطافت
 نوشتہ دیدمش معدن معارف
 علی ہمدانی (۲) است نامش ہدیدار

(۱) ابواللیث سمرقندی از فقہائی عظام و نوابغ عصر خود قرن سیوم
 ہجری گذشتہ ذکرش در کتاب الجواهر المضیة و تاج التراجم
 باید دیدہ

(۲) علی بن الحسن قاضی ہمدان بود و در ہمدان (جام شہادت نوش
 فرمود) حفید او ابو المعالی بن ابی بکر عبد اللہ بن محمد بن علی مشہور
 بعین القضاة ہمدانی (۳۹۲-۵۲۵) را نیز باشارہ از جماعتی علمائی
 لشری بردار کردند. سپس پوست از تنش کشیدند. و در بوریائی
 آلودہ بنفت پیچیدہ موزانیدند. و چون حلاج خاکسترش را باد
 دادند. رک کارنامہ بزرگان ایران ص ۱۷۵.

بیبوده در لطائف مرد آگاه
بود هر شکل را دیگر نمونه
دیگر نوعی بود بر شکل طائر
دیگر نوع است اکبر از بعوضه
دیگر عینین دارد بهر دیدن
بهر وجهش هزاران چشمها هست
که از بهر هجا گاهی نویسند
ز انواع ملائک دان هویدا
در ان شرحی همین جمله بیان است
همه مخفی برین عالم مائة است
برین اشکال می باشند یکسان
درین باب است هم اقوال دیگر

بیبوده قاضی و سید علی شاه
فرشته شکل دارد چند گونه
یکی بر شکل انسان هست ظاهر
یکی نوع است کمتر از بعوضه
یکی را آنچه بهر پریدن
یکی را چند سرها چند وجه است
حروف جملهها کان می نویسند
بشکل هر حرف نوعی است پیدا
ز شرح جام کان جام جهان است
زیاده شرح آن در عین الحیات است
صور ارواح چون اجسام انسان
گاهی ارواح را اشکال دیگر

ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس

که دیده می شود باشد زیاده
ز بهر منفعت کمو آزموده
نکرده هیچ عالم غیب در هوش
نه مشتقش ز لسیان می بود حق
ز نام انس انسان بر کشاده
چو همزه حذف گشته نیز ناس است
ولی واجح بپاشد قبول اسبق
و لیکن حذف یانش گشت نامی
نه ذاکر می بود نامی هویدا
که وزش افح شد در دست ماخوذ
همه عالم شهاده می بود حق
دیگر غیب است هم عالم زیاده

کشف و شاک دان عالم شهاده
چو انسان را بان است بوده
بالست کرد چون جمله فراموش
ز انست گشت اسم انس مشتق
شده بر انس الف و نون زیاده
ز هر انس جمعش یک ناس است
بقولی ناس از نوس است مشتق (۱)
بقولی نام اصلش بود نامی
تقیض ناس ذاکر هست پیدا
ولی انس از نسی است ماخوذ
بدان ناسوت از ناس است مشتق
بود ناسوت این عالم شهاده

(۱) نوس بفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود رشیدی

بود ملکوت نامش در حصول است
 باین معنی بود ملکوت منوعوت
 بود ملکوت این عالم ملائک
 همه ملکوت بودن با یقین است
 در آنها هست ایشانرا اما کہ
 کہ نامش ملک ظاہر با الفادہ
 ولی ناموت عام است دان تمامش
 بود ناموت نامش کن تمیزی
 بود در فارسی مینو همه راست
 بود هر حضرتی را یک نشانه
 دگر عالم مثال است زان زیادہ
 چو بحر بی نہایت با کمال است
 چو لطرہ رونماید از تکیم
 بود ارواح را حضرت فراوان
 همه این پنج حضرات است (۱) آمیز

ز عالم غیب ارواح و عقول است
 بمعنی بادشاہی هست ملکوت
 ولی در اصطلاح مرد سالک
 ملائک آنکہ بر پشت زمین است
 سماوات است ملائک را مساکن
 همه سفلی بود عالم شہادہ
 ولی در فارسی گیتی است نامش
 چو از علوی بود محسوس چیزی
 بمینو نام علوی را هویدا است
 دگر حضرات جملہ پنج گانہ
 یکی این حضرت است عالم شہادہ
 همه اوسع همین عالم مثال است
 بیانش مجلا ظاہر تمام
 سیوم حضرت ملائک ظاہر است آن
 چو و کراعیان ثوابت حضرت است نیز

(۱) میر سید شریف میگوید: بدانکہ حضرات نزد اصفیاء پنج اند اول حضرت
 غیب مطلق و عالم آنرا عالم اعیان ثابتہ در حضرت عاید می نامند دوم
 حضرت شہادہ مطلقہ کہ در مقابلہ حضرت اول است و عالم آنرا عالم
 ملک گویند سیوم حضرت غیب مضاف و این منقسم می شود بطرف
 آنکہ اقرب بغیب مطلق باشد و عالم آنرا عالم ارواح جبروتیہ و
 ملکوتیہ نامند یعنی عالم عقول و نفوس مجردہ، و بطرف آنکہ
 اقرب بشہادہ مطلقہ باشد و عالم آن عالم مثال است و پنجم
 حضرت جامعہ چهار حضرات مذکورہ را و عالم آن عالم انسان
 است کہ جامع است جمیع عوالم را و آنچه دروی است رک
 تعریفات ص ۶۰ تالیف میر سید جرجانی.

ناظم علام می نویسد: بدان ای طالب صادق کہ عالم ارواح عالم
 ملکوت است و عالم اجسام کہ عرش و آنچه محیطہ عرش است
 از اشیاء محسوسات عالم ملک گویند و عالم ناموت را عالم شہادہ
 نامند و نیز اول را عالم امر و دوم را (بقیہ بر صفحہ بیست و نهم باید دید)

همه حضرات غایبات است مخلوق
 بسی مردم درین ورطه غریق است
 همه مخفی برین عالم عبات است
 دگر اعیان همه بی رهب باشد
 دگر جانب بود عالم شهاده
 بود بر زخ همین عالم خیال است
 وجودش گاه گاهی هم شهودی است
 همیشه حاصل المصداق تمامش
 که از ادراک چیزی رونماید
 نه دانستن مجرد رو نمودی
 بجز صورت همین هرگز ندانی
 کشد بر دل کسی نو آشکارا
 همان بی صورتی را او بصورت
 بنام علم هم نامش بعالم است
 بپیداری بباشد یا بنوی
 بیابد نزد بعضی دان هویدا
 مطابق دان بعلم حق تعالی
 که در علم جدا این نام باشد
 ترا خوش راهبر عین الحیاة است
 نه غیر العین گفتن مبین باشد
 اگرچه معنی حیرت می فزاید
 نباشد عین جوهر دان (یک) یک
 و با بینی خدا را در قیامت
 ز قانون شریعت دست شوئی

ولی این (خمس حضرات است مخلوق
 بیانش بی شکی بحری عمیق است
 همه امرار در عین الحیاة است
 ملک با روح عالم غیب باشد
 همه غیب است بیک جالب متاده
 میان هر دو این عالم مثال است
 مثال است و خیال است و وجودی است
 مقوله کیف باشد علم نامش
 صور بر لوح دل ما حاصل آید
 اگر موجود این عالم نبود
 مجرد هم لطیف و هم معانی
 خدا چون صورت بی صورتی را
 شناسد تا همه لیکو بصورت
 همین صورت همه عالم مثال است
 مقوله کیف باشد نزد قومی
 وجود خارجی صورت همین را
 وجود نفس امری نزد مولی
 وجود نفس امری علم باشد
 همه تحقیق در عین الحیاة است
 مثال عین غیر العین باشند
 و لیکن عین گفتن هم بشاید
 مقوله کیف چون عرض است بی شک
 رسول حق چو دیدی در منامت
 اگر این دیدت را غیر گوئی

عالم خلق گویند ملکوت بالفتح
 يقال ملکوت العراق و ملکوت
 به نسبت عالم خلق وسیع و بسیار
 مبالغه است در ملک بضم میم
 الشام از برای آنکه عالم امر
 بزرگ است. رک ینابیع (خطی).

چو صورت حاصله از دیدنت نیز همان صورت مثال و علم باشد مقالاتی که در عالم مثال است مگر احوال موفسطائیه هیچ همه عالم مثال است چار انواع یکی خود ارتسام صورت چیز که آنرا علم می نامند مردم دگر صورت کثیفه مر لطیفی بصورت دحیه کلبی چون جبرئیل ملک رویا بصورت دیگری چیز شود شیطان بصورت رائگانه دگر رویا که از قوه خیال است دگر رویا که مر روحی شهود است یکی نائم بدیده کافری را همه شمشیر او آلود گشته پس از بیدار گشتن آرسوده بخون شمشیر آلوده بدیده همان کافر دگر شمشیر عین است مهوم نوع است از تبدیل خالی خدا امثال چیزی را بسر خود بداند از مثالش عین او بدان صورت رسول حق تعالی نماید نائمی را صورتی او دگر در گور هم صورت رسولش رسولش را ازین واقع خبر نیست درین نوع است هم اصناف بسیار چهارم هر چه معنی باشد امروز

نشسته در دلت از دیدنی چیزی مطابق عین مرئی سلم باشد بدان در هر یکی وجهی کمال است همه هفوه باشد هیچ در هیچ بدان انواع را با کار انواع که در دل می لشیند دان بتمیز حقیقت علم دانستن علیکم شود ظاهر بآن جوهر لطیفی فرود آمد ز بهر دین بتعجیل شود در نوم مرشد رهبری نیز نماید نائمی را یک بهاله همه از نوع اول با کمال است نه از عالم مثال است عین سود است پس او را او بکشته آشکارا میان خواب چون او را بکشته بدیده هر چه در واقع ببوده خبر مقتول هم او را رسیده تمثل روح او اینجا یقین است نه از نوع نخستین هست عالی نماید طبع تیزی را بسر خود نه آن عین است مثال است آشکارا شود پیدا گهی با حکم مولی نه آن جسم رسولش یا یقین گو باو پرش بگردد هم کشاکش بجز جسمش و را جسمی دگر نیست همین علم است هم از علم اسرار شود فردا همه صورت پیاموز

شود صورت ہمہ زیباؤ یا بد
برین مذکور ہم دیدم مثالی
ولی اورا مثالی هست جائز
ببین تکمیل ایمان را سراسر
مثال از مثل ہم مشتق باشد

اگر امروز یک معنی بگردد
نه هرگز لازم آید زان محالی
خدا را مثل چیزی نیست هرگز
مثالش دیگر ست و مثل دیگر
که از تصنیف عبدالحق باشد (۱)

ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد

ازالہ نقص از ناقص بود حق
ازالہ نقص باشد کار تحویل
چو گردد جبر نقصان با تماش
بجز جبار هرگز نیست مختار
سیوم جبر است چهارم (لاہ) خوانی
بگشته بہر معنی با افادہ
ہمان کثرت عظیمہ با کمال است
شدہ بر اصل معنی زود افزون
بہم ہیوست با قوت قویسمہ
یکی موضوع تو جبروت دانی
بود غافل و بما آگاہ باشد
چنین در نص قول حق تعالی است
نه هرگز می بود جز حق معبود
ہمہ مخلوق مولی ہی کشاکش
نه خالق غیر حق هرگز ہویدا
نه مختار است او در هیچ کاری
چو شرح جبر جملہ کرد آغاز

بدان جبروت از جبر است مشتق
بود اصلاح ناقص بہر تکمیل
تدارک نقص جبروت است ناش
بود جبروت جملہ کار جبار
یکی ناس و ملک دیگر بدانی
برین الفاظ واو و تا زیادہ
ز واو تا یکی معنی بحال است
ہمین معنی با صلش گشت مقرون
امعنی جبر چون کثرت عظیمہ
برین مجموع این جملہ معانی
ہرآن ذاتی کہ غیر اللہ باشد
ہمہ افعال او مخلوق مولی است
مؤثر در دو عالم هیچ موجود
تحرک یا سکون بندگانش
نه بنده خالق است مرفعل خود را
نه بنده را بباشد اختیاری
درین وہ گفت ہم در گلشن راز

(۱) ای شیخ عبدالحق محدث دہلوی کہہ در قرن یا ز دہم از نوابغ
علمائی ہند بود تالیفات بسیار دارد.

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
 ز حق فعل است دیگر جبر کار است
 و لیکن چون او امر هم نواهی
 تکالیف شریعت با ملامت
 بنزد اهل سنت کسب بنده
 بدان بنده بود کسب همیشه
 بود مخلوق دیگر کسب فعلش
 نه بنده کسب خود را خالق است نیز
 ازین جمله کسرا معلوم گشته
 حقیقت اختیارات نیست موجود
 بود مخلوق ایزد قصد بنده
 درین ورطه بسی مردم فتادند
 مؤثر غیر ایزد نیست هرگز
 چو فعل از حق بنده انفعال است
 شعاع شمس دیگر قطع مکین
 همین تاثیرها از حق تعالی است
 ولی عادت خدا جاری بگشته
 همان تاثیر همه مخلوق مولی است
 ولی تاثیر را وضع و ظهور است
 تجدد امثله در هر دو عالم
 بیانش جمله کی بسالا گذشته
 صفات حق فعالیه که پیدا است
 تعلق این صفات حق بمخلوق
 بدان جبروت نام این صفات است
 دگر جبروت این افعال جمله
 بود جبروت ظاهر در دو عالم
 نه ظاهر بی مظاهر ظاهر است هیچ

نبی فرمود کس و مانند کبر است
 ز بنده افعال و انجبار است
 دهد بر اختیارات خود گواهی
 بود بر اختیارات زان علامت
 نه در کسبش بود بنده بنده
 بود در فعل او را کسب پیشه
 همه مخلوق اظهر کسب فعلش
 خدا خالق بود مرکب هر چیز
 ز جبر و قدر آنچه شد نوشته
 مجازش محض ما را می دهد سود
 درین حیران به باشد عقل زنده
 ولی گشتند در حیرت همه بند
 نه او را هیچ تاثیری است هرگز
 ز بنده افعال و امثال است
 دگر احراق آتش دان بتمکین
 نه خالق هیچ هرگز غیر مولی است
 که در مخلوق تاثیری سرشته
 دگر وضع و ظهورش آشکار است
 ز مخلوقات جمله این امور است
 همیشه می بود موجود هر دم
 مزین بر پائی شرحش نیز تیشه
 ظهور آنها درین عالم هویدا است
 همیشه می بود ملحق بمخلوق
 وجود این صفات از عین ذات است
 که در خلق است این احوال جمله
 نه ظاهر بیشتر بوده یکدم
 بجز نام و نشان ملفوف در هیچ

دگر لاهوت از لاه است مشتق
چنین از سیویہ است قول اظہر
اگر لاه است یائی لفظ اجوف
دگر در اصل این لاه از الہ است
بمعنی ما تجیر فیہ عالم
چو واو و تا زیادہ گشت مقرون
شدہ کثرت عظیم بی نہایت
صفات ذات با ذات است دائم
بود لاهوت را اطلاق بر ذات
بنزد اہل سنت ہر صفت او
صفت را غیر ذات حق بودن
صفات ذاتیہ باشد ہمہ ہفت (۱)
دگر تکوین بنزد ماتریدی است
بدان بعض صفات ذاتیہ حق
کلام اللہ لاهوت است بی شک
بود بی کیف بسی آواز معروف
کلام اللہ بی شک بی حروف است
نہ تقدیم و نہ تاخیر است دروی

ازین یک لفظ اللہ است مشتق
چنین قولش درین باب است بہتر
بمعنی محتجب در پردہ الحرف
بحدی ہمزه اش ظاہر چو ماہ است
چو مہموز است اصل لاه ہر دم
بلفظ لاه گشتہ لفظ افزون
میان اصل معنی در درایت
بباشد ہر صفت در ذات قائم
صفات دگر است باشد دگر ذات
نہ غیر ذات باشد دان تو نیکو
بنزد اہل سنت نیست روشن
برین رہ اشعری بی د غذغہ رفت
ہمہ ہشت است دیگر زائدہ نیست
یقیناً می بود لاهوت مطابق
ہزاران پردہا دارد نہ اندک
میان پردہایش ہست ملفوف
بکن تحقیق کاین راہ مخوف است
ز مانی ہیچ طاری نیست بروی

(۱) و آن ہفت: حیاة علم، قدرت، ارادہ، سمع، بصر و کلام است،
اہل سنت این ہفت صفات حق را زائد بر ذات و قائم باو اعتقاد
می دارند، و این لزوم قابل الفکاک و انفصال نباشد، و معتزلہ نیز
اتفاق دارند کہ حق تعالی حی، عالم، قادر، مرید، سمیع بصیر و
متکلم است لیکن بذات خود نہ بصفت زائدہ از ذات او تعالی،
بس می گویند کہ حق تعالی متکلم است باین معنی کہ در درخت
کلام را پیدا می کند، و این مبنی بر آن است کہ معتزلہ کلام
نفسی را انکار می کنند حسب زعم ایشان کہ کلام فقط لفظی می
باشد و بس و قیام لفظی بذات او تعالی ممنوع می باشد، رک البواقیت
و الجواہر تالیف شعرانی ج ۱ ص ۸۰.

همیشه حال اندر حال حال است
 نہ استقبال گنجد در کلامش
 نہ باشد در کلامش چندا افساد
 بکاف و نون کلامش هست مذکور
 کلامش لفظ کن تکوین نموده
 بدان تکرار بی شک در کلامش
 نہ ماکت هیچ گه حق ذوالجلال است
 نہ ماکت در ازل هم در ابد او
 ولی گویند بعضی آشکارا
 نہ لفظ (کن) در و موجود باشد
 چو حادث را خدا موجود سازد
 شنیدن با همه اعضا کلامش
 کلیم الله بی کیفیتش شنیدی
 ز بیضاوی چنین منقول گشته
 کلامش نیست نفسی نزد تحقیق
 چه نفسی را است آغاز و نهایت
 بود تقدیم با تاخیر همراه
 چو در کنه حقیقت هر صفت او
 بسیار بر دلت باران حیرت
 بدان لاهوت را عالم بگویند
 وما يعلم به الشیء (است عالم)
 خدا معروف میگردد بحیرت
 باشد عاجز از ادراک ادراک
 درین ره حیرت و عاجز شدن نیز
 دگر توجیه در عین الحیاة است
 خدا خود را بذات خود بداند
 ازین ره ذات حق عالم هویدا است

بر و ماضی شدن بی شک محال است
 ازل یا هم ابد باشد یکی وش
 بداری این مسائل در دلت یاد
 بکاف و نون مرتب گشت مسطور
 همه را آنچه غیر الله بوده
 چو لفظ کن بیکیبارہ تمامش
 شدن ماکت برو قطعاً محال است
 کلامش واحد است موجود نیکو
 کلامش بی حروف است نزد مولی
 نهایت کن همه معهود باشد
 بکن یکبار بروی جود سازد
 روا باشد بجز جهت و مقامش
 بهر عضو سماعش زور سیدی
 همه در سورہ طہ نوشته
 چه نفسی را بقولش نیست تطبیق
 بود ترتیب دروی نیز غایت
 نداند این همه جز مرد آگاه
 هزاران صد تعمق کرده ی تو
 نہ شد واقف مگر یاران حیرت
 چه معنی عالم است کالیجا بگویند
 همه گویند او را نام عالم
 همین حیرت بود عالم بصیرت
 بود عاجز شدن ادراک بی باک
 بود لاهوت عالم دان همه چیز
 کہ ذات الله عالم بهر ذات است
 بدالمتن بخود خود را تواند
 به نسبت بندگان لاهوت پیدا است

ذکر اعیان ثابتہ فی علم اللہ تعالیٰ کہ آنها صور علمیه جزئیہ و کلیہ تفصیلاً است نہ کلیات بیست و ہشت فقط چنانچہ نزد اہل فلاسفہ است

زرّہ کہتر است یا عرش اعظم
سلامت می بود یا هست مدقوق
بسیط است یا مرکب می بود او
حبوب رسائے را یگالہ
چو جملہ موثیہ جسم آدم
ہمہ قطرات ابجاری کہ باشد
دگر مقدار در ہر فرد با سود
اجل ہر فرد می باشد بلاشک
ببودی ہم بیاشد بر نخیزد
کہ در علم قدیمش هست پیدا
ہمیشہ در ازل ہم در ابد نیز
بہ بند بی خطا تحقیق مولی
کہ مر خورشید علمش را اول است
فلا یعزب ازو مثقال ذرّہ (۱)
برو ہرگز نہ یکذره نہفتہ
کہ اثبات و نہ محو است در کشاکش
دران ہرچیز غیر اللہ ملحوظ
بنفس الامر نامش ہم صواب است
بند حق تعالیٰ هست صادق
برین مبنی است ہم چندان مسائل

ہر آنچه بود یا باشد بعالم
لطیف است یا کثیف است چیز مخلوق
بود سفلی و یا علوی بیک سو
چو اجزاء سوالید ثلاثہ
چو جملہ ذرّہ خاک عالم
ہمہ اوراق اشجاری کہ باشد
ہمہ افراد در ہر جنس موجود
تحرک ہم سکون فرد ہر یک
صور اینہا ہمہ در علم ایزد
ببودی در ازل دانست ہم را
صور اینہا ہمہ یکسان چو یک چیز
بداند بی خطا ایزد تعالیٰ
کہ در علمش گہی سہو و ذہول است
ببین در نص قرآن زود مرہ
الایعلم دگر جا نیز گفستہ
کہ بیش و کم شود علم قدیمش
بود ابن لوح علمش لوح محفوظ
ولی نامش دگر ام الكتاب است
بنفس الامر ہر چہ شد مطابق
عقیدہ می بود یا قول قائل

(۱) ای لا یعزب عنہ مثقال ذرّہ. سورۃ السبا آیت ۳. و در بیت آیندہ الایعلم اشارۃ بآیت ۱۳ سورۃ الملک است ای الایعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر.

یکی واقع دگر خارج دو نام است
 در آن چیزی که قابل قسمت است او
 بدان ابن قابلیت نفس امر است
 دگر لوح القضا و القدر گفته
 همین مخلوق هم سر قوم گشته
 صور اشیا همه در علم مولی
 همیشه در ابد در علم او ضم
 تحقق علم هرگز نیست موجود
 تحقیق بصر حق در بصیرات است
 صور اشیا است معلومات مولی
 صور اشیا همه اعیان شمارند
 عوالم علمیه حق در ازل دان
 بعالم غیب مطلق نام مشهور
 صور اشیا اصولی لایزال است
 بقول اصل مقصود این وجود است
 وجود زید چون دانست مولی
 ز آغاز وجودش تا قیامت
 بھر آئی برو حالی دگر دید
 هو دانست چون احوال او را
 بود در علم حق هر آن حالش
 اراده نیز قدرت یا بصر نیز
 توابع علم اینها با یقین است
 وجودش اصل باشد محض مقصود
 ولی در عام صورت زید زاده
 صور اشیا است گنجی بی نهایت
 بگفته کنت کنزا (۱) محض پنهان
 شناسد تا یکی این گنج بسیار

ولی زین هر دو نفس الامر عام است
 الی مالا نهایت دان تو نیکو
 نباشد واقعی هم خارجی نیست
 درین نحو و زیاده نسخ رفته
 همه این از کتب معلوم گشته
 همیشه در ازل می بود پیدا
 بیند او همه را در دو عالم
 مگر اندر صور اشیا همی بود
 بجز اشیا نه دیگر بصیرات است
 همیشه در نظر مولی تعالی
 باعیان ثوابت نام دارند
 همه اعیان میان علم تابان
 برین جمله صور اشیا است منظور
 هوالم حادثه بی شک ظلال است
 صور در علم از فیضان جود است
 باحوالش همه موجود پیدا
 نه بریک حال می باشد سلامت
 همه احوال او را در نظر دید
 اراده کرد او را آشکارا
 توابع علم در سامان حالش
 ازینها نیست بیرون هر یکی چیز
 وجود زید قصدا بر زمین است
 نه هرگز در ازل او بود موجود
 ز صورت زید این بر تو فتاده
 نداند غیر حق آنرا بغایت
 مرا بوده همیشه حب عرفان
 مرا گنجور یا بند او پدیدار

(۱) نزد اصفیا این بحدیث قدسی
 سندی ندارد.

ذکر نور محمدی صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر عالم عقول کہ آنرا عالم امر گویند

یکایک کن بگفته چود کرده
کہ نامش نور احمد هست محمود
ہمہ گفتند کاین اصل اصول است
مخالف قول این گشته ہمیشہ
بود این قول از تحقیق خارج
بحکم حق نخستین گشت موجود
یقیناً نام او شجرہ یقین است
اوشته شد بجز تحقیق لائق
ز ایشان هست ہر ما الف منت
کہ اول نور احمد شد پدیدار
ہمہ اقوال دیگر شد نگون مار
ینابیع و معارج هست صافی
لدائم آنچه در دیگر کتاب است
اسمی دانست اورا کن بغایت
ہمہ را خلعت عرفان خداداد
چو ہر ذرہ بودی ہین نوری
یکی دالست حق را بی نمونہ
ز ذکر غیر ایزد منصرف گشت
ہمیشہ متصل در نور مذکور

چو عالم امر را موجود کرده
یکی چیزی شدہ فی الفور موجود
دگر نامش یکی عقل عقول است
قلم موجود گشتہ ہم نخستین
بود تاویل این را در معارج (۱)
بقول ذرۃ البیضا یکی بود
بقولی یک درخت اولین است
ہمین اقوال در کشف الحقائق
ولی جمہور جملہ اہل سنت
ہمہ دیدند شان یک قول مختار
ز نورش گشتہ موجودات بسیار
ترا عین الحیات است نیز کافی
یکی شاہد موالی لب لباب است
چو عظمت نور احمد بی نہایت
ہمہ ذرات اجزایش بامداد
خدا دادہ بہر ذرہ شعوری
شدہ ہر ذرہ را عرفان مہگونہ
وہویت خدا را معترف گشتہ
دگر دالستہ خود را ذرۃ نور

(۱) ای معارج النبوة فی مدارج الفتوة فارسی در سیرت تالیف معین
الحاج محمد الفواہی معروف بملامسکین. کتاب را ہر یک مقدمہ
و چہار ارکان و خاتمہ ترتیب دادہ. رکن اول مشتمل بر ذکر
نور محمدی و چگونگی انتقال آن است. رکن کشف الظنون طبع
قدیم ج ۲ ص ۳۵۷.

سیوم عاجز شدن خود را بدانست
عبودیت خودش را کرد اظهار
همین ذرات را نام عقول است
و لیکن نور احمد عقل است
همه مدت که عالم امر بوده
بمدت شانزده لک یا زیادہ
معارض ناقل از بحر العلوم است
بقولی گشته نہ لک سال بروی
ز شرف المصطفی الدر معارج
بسیرت کازرونی (۱) کم شمار است
همه اقوال این در حکم رفع است
درازی سالہائی آنجہانی
همه ایام کن در سال مذکور
درازی روز ہر یک الف سال است
ہر آن عالم تہی از آفتاب است
ہزار از سال دنیا قدر روز است
زمین و آسمانها گشت موجود
ہزار سال بودہ روز ہر یک
بیان روز از سید علی شاہ

نہ چیزی غیر ذکرش را توانست
بہ پیش حق تعالی بود ہشیار
درین ذرات احکام عقول است
کہ او عقل العقول و مستقل است
ہمیشہ متصل واحد مستودہ
زا عوام آنجہانی دیر سالہ
درین مدت یکی بود نہ دوم است
درین مدت بودہ ذکر دروی
کشید از قعر دریا کرد خارج
ہمہ الوال این در اعتبار است
نہ مدخل کشف را اینجا نہ نفع است
ہمہ را بر تو گویم تا بدانی
سہ صد باشصت ایام است مسطور
ولی این الف سال از سال حال است
ہمہ مقدار روزش در کتاب است
باین مقدار روزش دلفروز است
میان مدت شش روز باجود
شدہ ثابت ہمین مدت بجز شک
کہ ہمدانی است قاضی مرد آگہ

ذکر عالم خلق کہ ارواح و اشباح خوانند

ہمان مدت کہ اکنون ذکر گشتہ
وجود خلق را آغاز کردہ
چو عالم خلق باشد بر دو گونه
ہمہ بر نور احمد چہون گذشتہ
ز عسالم امر او ممتاز کردہ
بگویم ہر دو گونه با نمولہ

(۱) ای سیرت شیخ ظہیرالدین علی بن محمد کازرونی وفات سنہ ۶۹۳ھ
و این غیر سعید کازرونی است کہ مؤلف کتاب المبتغی است
رک کشف الظنون طبع الدیم ج ۲ ص ۳۹

یکی ارواح جملہ عالم است عام
 و لیکن شرح ارواح است بسیار
 یکی روحی است قدسی روح اسبق
 همان روحی است اسبق روح احمد
 بدان روح محمد روح ارواح
 ز آغاز وجود این روح اعظم
 گذشتہ سالہا ہفتاد آلف
 بسیرت گزارونی ایمن نہفتہ
 بشاید ہر دو را یک چیز دیدہ
 ہمہ ارواح جملہ انبیا نیز
 ہمہ مامور بر نصرت نبی ما است
 ہمہ بر شرع احمد بالہایت
 بسالم روحہا میثاق دادند
 اشارت کرد حق در نص قرآن
 نخستین روح احمد روح اعظم
 برائی جسم پاکش روح صافی
 اگر فیضش برین عالم نبود
 ہمہ عالم ز حق گمراہ گشتی
 ہمہ ذرات نور احمدی باز
 چو ہر یک منفصل از دیگری گشت
 نفوس و روحہا عالم ذوات است
 همان عقلی کہ در ہر ذرہ بودہ
 ولی در عقل باشد گفتگوئی
 دران ذرات ہم موجود بودہ
 میان نفس ہم آن عقل گشتہ
 سرایت عقل اندر ہر دو موقع
 بقولی عقل دان معنی مجرد

دگر اجسام دان بر چندہ اقسام
 بیانش میکنم بر قول مختار
 ز جملہ روحہا شد پیش مطلق
 برائی ذات پاکش روح آمد
 ز ہی خورشید نور یوح ارواح
 نہایت تسا وجود جسم آدم
 مع الالفین سازی یا کہہ آلف
 بجاء روح گفتن نور گشتہ
 و یا از کاتبش سہوی رسیدہ
 ہمہ بودند جملہ بد یکی چہیز
 ہمہ در نصرتش در دار دنیا
 ہمین بودند جملہ با صلابت
 برین نصرت کہ در آفاق دادند
 برین میثاق سابق بی شکی دان
 ز نورش گشت پیدا قبل عالم
 بود فیاض او در فیض کافی
 نہ ہرگز معرفت حق رو نمودی
 نہ مردی عارفی با اللہ گشتی
 جدا ہر یک ز دیگر گشت مختار
 بروح و نفس نامش سرسری گشت
 چہ روح و نفس ہم معنای ذات است
 کنون در نفس ہم باشد ستودہ
 کہ جسمین الطف است آن بالکونی
 بعقلش معرفت حاصل نمودہ
 ز ذرہ اصلیش چون لقل گشتہ
 مماثل آب اندر گول چو واقع
 بودن جسم او گشتہ ہمہ رد

دگر روح طبیعی عقل باشد
 باشد عقل هم روح طبیعی
 طبیعی روح را ذکر دراز است
 ولی شسته^۱ ذکرش من بگویم
 چو از ذرات هم لقل عقل است
 ز عالم عقلاها عالم نفوس است
 همه عالم نفوس است بر سه گونه
 نفوس اطافه ارواح انسان
 نفوس دیگر است بهر ملائک
 همین نوعین را ماواچی باشد
 سیوم گونه همین ماوا بدانی
 باشد نه فلک ماوا همه را
 همین جمله مظاهر عقل دارد
 بدان این هر سه گونه درد جودش
 برابر عرش بعض المرسلین است
 دگر افلاک با ارواح موجود
 برابر خاک بوده روح مشرک
 ز عالم روحها تا جسم سفله
 باشد بر دو معنی این کلامی
 یکی ارواح خود عالم صغیر است
 اگر ارواح این عالم مراد است
 چو ارواح طبیعی مراد است
 همه ارواح این عالم محیط است
 برین تقدیر اجسام کثیفه
 همه مدت که جمله دو هزار است
 میان روحها تان جسمها دان
 ولی ارواح بر قسمین باشد

همه را از شریعت لقل باشد
 چو عقل و روح چون فصل است ربیعی
 لکنجد در بیان چون جایی راز است
 کنون ذکر ذکر روشن بگویم
 بعالم نفسها آنرا وصول است
 عقول و نفسها درهم نفوس است
 باشد هر یکی را نو نمونه
 بیان این همه باشد فراوان
 ملائک خود نفوس است نزد سالک
 همین نوعین را هم جایی باشد
 بجز آن نیست هرگز جاء ثانی
 دگر اربع عناصر آشکارا
 وجود خود نه ظاهر عقل دارد
 برابر سلسله هر یک بجودش
 دگر خاصه ملائک با یقین است
 همه بوده مرتب نزد معبود
 که او توحید حق را گشت تارک
 گذشته سالها الفین جمله
 چه عالم روحها را شد دو نامی
 نفوس ناطقه جمله کثیر است
 مراد از جننها آدم مراد است
 که داری در سه گونه تو بیادت
 بموجودات جمله هم محیط است
 مراد از جسمها این فی لطیفه
 میان کتب آنرا اعتبار است
 همین مدت گذشته فی فردان
 دو مدت محتمل بی مین باشد

موالید ثلاثه دان کشیفه
چو اجسام موالید ثلاثه
که ارواح طبیعی عناصر
موالید ثلاثه بر زمین است
(و) حیوانات خود چالاک باشد

با روح طبیعی کشیفه
که دارد از عناصر این وراثه
همه اندر موالید است ظاهر
جمادات و نباتات است یقین است
لطائف از عناصر پاک باشد

بیان روح طبیعی که اکثر مردمان از آن خبر ندارند

بدان روحی طبیعی سر غامض
طبیعت هر وجود است روح روشن
بمذهب شیخ بغدادی (۱) جنید است
توقف در حقیقت روح فرض است
تکلم در حقیقت روح کردن
بما مردم نه هرگز کام بردند
تناسخ یا قدم در روح دیدند
دگر بویکر قحطی مرد کامل
قدیم است در ازل می بود موجود
شاید کاین برو بهتان باشد
بقولی روح دان جوهر مجرد
منزه از جهات است سر اسرار
ز شیخ شمس تبریزی بدانی
مقام روح بر من حنیرت آمد
یکی اصلی قوی تر نزد جمهور
یکی بوده یکی باشد همیشه

نه معلوم الحقیقه در معارض
طبیعی روح ناش گیر این فن
همه تحقیق آبادی جنید است
توقف فرض بر ما همچو فرض است
بود بدعت قبیحه گیر این فن
تفحص در حقیقت روح کردند
بکفر زندقه آخر رسیدند
بگفته روح در هر چیز عامل
همین سخن است ازوی غیر معهود
ز مرد مفتری کو دل خراشد
منزه از مکان است هر مجرد
ز صاحب مثنوی این است مختار
نوشته در کتابش این معانی
نشانی گفتن از غیبت آمد
همان عقل و همان روح و همان نور
بادراک و حیاتش کرد پیشه

(۱) از بزرگان صوفیه و سید الطائفه بود، احتمالاً در حدود سال ۲۰۷ هـ در شهر بغداد تولد یافت. نود و یک سال عمر کرد و در آخرین روز سال ۲۹۷ هجری چشم از این جهان بست. رک کارنامه بزرگان ایران ص ۹۱

چو خود ظاہر بگشتہ در وجودش
وجودش مظهر است مرغیر ویرا
لخستین نور من پیدایا بگشتہ
حیاتش ذاتی است در نور پیدا
ازان هر چیز حق را می شناسد
بهر ساعت خدا را ذکر گوید
و ان من شیء (۱) از قرآن بخوانی
چرا گشتہ حنین الجذع ظاہر
چرا دعوت پذیرفته درختان
چرا تسبیح ازهر چیز پیدا است
همیشه غلغله تسبیح خالق
ز حیوان و نباتات و جمادات
مسماع بندگانش غلغله را
وجود هر همه موجود پیدا
حیاتی هر همه با عقل هر یک
چو روح و عقل هر دو نام نور است
چو زنده گشت هر چیزی بآن نور
چو مدرک گشت هر موجود حق را
به نسبت غیر نور احمدی دان
بود روح طبیعی نور احمد
میان روحها این روح اصلی است
ازین روح است هر یک چیز زنده
ازان هر چیز می داند خدا را
همه اعضاء که در مشرک باشد
شود شاهد برو هر عضو پیدا

(۱) سورت اسری آیت ۴۴.

باشد نور نامش عین جودش
نبی فرمود جمله آشکارا
نه پیش هیچ مخلوقی گذشته
ز ذاتش شد با جزایش هویدا
ز دهشت لهر ایزد می هراسد
ز تسبیحش گوی غفلت نجوید
چرا معنی ز قرآن تو لداتی
ز هجران رسول الله ظاہر
بزیر دعوتش رفته درختان
همه مخلوق را عرفان مولی است
برد بر شور از جمله خلایق
ز افلاک و ز ارواح است مرادات
همی شنوند مردم آشکارا
ز نور احمدی باشد هویدا
ز نور احمدی این است بی شک
میان نور هر دورا ظهور است
بنام روح باشد نور مذکور
بنام عقل آن نور است هویدا
ز موجودات جمله دان فراوان
که در هر چیز باشد روح سرمد
بدان زین روح مخلوق نه خالی است
بود هر چیز را ظاہر کننده
ببینند هر همه را آشکارا
بفردا آن همه رویش خراشد
بعرصات قیامت دان هویدا

بود این شاهدی روح طبیعی
 نه نفس لاطقه و الف برین روح
 بدان روح طبیعی نور باشد
 همان روح است یکی در جمله عالم
 چو در هر چیز یک چیز است یکسان
 ازین وجهش مجرد نام کردند
 بقولی روحها بسیار بی شک
 همه اقوال ابن از التباس است
 یکی نور است که نامش روح باشد
 تعلق نور خورشید جهانی
 ازین تمثیل حکم روح گیری
 چو روح الدر کلوخ است روح واحد
 اگر پستر کلوخ آن خاک گردد
 اهر ذرّه یکی روح است خاکی
 اگر بعض از کلوخی گشت ناپاک
 اگر جمله پلیدی زو برفته
 اگر ذرات جیفه خاک گشته
 بذکر و معرفت اینزد تعالی
 هر آن خاله که آن خانه پلیدی است
 سگ و خوک و بت و مزار ظاهر
 دران خاله ملک رحمت نباید
 همه اظلال اعیان ثوابت
 مظاهر روح آن اظلال هستند
 بنفس لاطقه روح طبیعی است
 که با من روح باشد یا نباشد

که در هر عضو و بشر کما هست ریعنی (۱)
 چه الطیف می بود روشن ترین روح
 همان نور نبی مذکور باشد
 بود در چیز هر یک او بهردم
 که نامش روح یک چیز است آسان
 شنیدی در مجرد حکمها چند
 مقابل چیز هر یک روح هر یک
 همه آنها ز مردم ناشنا است
 همه طورش نظیر یوح باشد
 بهر ذره گرفته گر بدانی
 همه ذرات نور روح گیری
 نه صادر روح گردد هست وارد
 بسی ارواح خوش چالاک گردد
 خدا را می شناسد او بهای
 شده بند از خدا او نیست چالاک
 بذکر حق تعالی خود گرفته
 بقانون شریعت پاک گشته
 شود ناطق هما ذرات پیدا
 طبیعی روح زان نافرته قیدی است
 اگر باشند الدر بهت طاهر
 نه روحی پاک سوبش رونابند
 که نزدیک خدا بودند ثابت
 همان اظلال را احوال هستند
 ولی این نفس را هرگز خبر نیست
 از و هرگز خبر او را نباشد

(۱) یعنی همراه حاشیه مصنف.

فوائد روح بی حد ثابت است
میان نبتھا این ہا یقین است
جو اورا از ذکر اقوی شعور است
عذاب گور ازوی دور باشد
اگر باور نیاری مثنوی خوان

جو این روح طبیعی در نبات است
یکی نادر غرائب روح این است
بذکرش راحت اهل القبور است
گیسہ سبز چون برگور باشد
ازین مذکور منکر فلسفی دان

ذکر سائر ارواح سوای روح طبیعی

بجز جسمش دگر یکسان باشد
سوای جسمش دو گونه دان تو ہر یک
درین گونه دو گونه رو نموده
بتفصیلش ہمہ مذکور گشتہ
بنفس لاطقہ نامش بخوانی
بہ پیش از جسم اثر می شمارم
کہ بعد الجسم می دارد نمونہ
فزونی کار دارد با نباتات است
فزونی جسم ظاہر چیز باشد
یکی روحی بدارد محض در ذات
ز آثار غذا اظہر فزونی است
کہ باشد جسم نامی نزد عامی
کہ افزون می شود خود روح نامی است
فزونی جسم گردد آشکارا
فزونی جسم خود آثار دارد
بکن تبحر بق و فر تا بدانی
میان جوی دل باشد فراوان
بجوفش روح این بی جوی دارد
بسود صافی بخاری بی غباری
ز تاثیرش حیاتی جسم پیدا است

ہر آن چیزی کہ در انسان باشد
دو گونه می بود آن چیز بی شک
یکی گونه بہ پیش از جسم بودہ
یکی روح طبیعی کان گذشتہ
دگر خود روح انسانی بدانی
بیان روح این آخر بیمارم
دگر گونه بہ باشد پنج گونه
یکی روح است نامی در نبات است
چنین در ضمن حیوان نیز باشد
و لیکن جسم حیوان و نباتات
غذاء جسم موجب مرفزونی است
ازین یک وجہ جسم است جسم نامی
و لیکن در حقیقت روح مخفی است
دگر افزون کند ہم جسم خود را
ہمہ نشو و نما خود کار دارد
ز مرآت الحقائق این معانی
دگر روح است اندر قلب حیوان
بجوی دل بہ باشد جوی دارد
حقیقت روح این باشد بخاری
حیاتی جسم حیوان زو ہویدا است

بجملہ جسم زو باشد کفایت
 نہ اندر حائر و قرن است این روح
 بمردن بساک می ماند لہذا
 نباشد هیچ در جملہ مراکز
 میان جایی خود آرام دارد
 بالآتشش مراورا کارسازی است
 بود بنطاسیا نایش درین کام
 بجملہ نامہا باشد یکی چیز
 شود در نوم مرده او یکایک
 از و خیزد گران بارد زبولی
 دماغش پرکند افزون بخارات
 درین حالت شود این روح در بند
 نمیرد روح حیوانی بلاشک
 نمیرد روح حیوانی بخوابش
 یکی در خواب در ہر بار فوت است (۱)
 درون دم روح این مرگش پذیرد
 یکی در جایی دیگر گفتن است نیز
 شدہ مشہور در اقوال این فن
 بنام نفس باشد نام ہر یک
 بنزد اہل سنت بر قدم ایست
 ہمہ را در دماغ است آشیا لہ
 بود بنطاسیا ثابت بہنت
 برو جاری شدہ احکام حامہ
 چہ جاموسی ہمیشہ کام نفس است
 بالآتشش بود اورا مسماغی
 بجز آلات بی کار است ہمہ رد

ز دل در جسم می دارد سرایت
 ولی در ناخن و مویست این روح
 اران در قطع اینہا نیست ایذا
 درینہا ذبیح را تاثیر ہرگز
 مہوم روح دماغی نام دارد
 بحس مشترک نایش بتازی است
 بود بنطاسیا یونانیست نام
 چو نامش نفس در آکہ بود نیز
 مکانش در دماغ است تنگ بی شک
 بخارات و طوبات درونی
 مکانش را نپوشد چون بخارات
 ہمین حالت بنام نوم نامند
 بحالت نوم میرد روح این یک
 چنین فرمود ایزد در کتابش
 ولی روحی دماغی را دو موت است
 دگر چون روح حیوانی بمیرد
 چو نفس و روح ہر دم نام یک چیز
 بجائی روح گفتن نفس گفتن
 خصوصاً این سہ ارواح است بی شک
 حواس پنج دیگر باطنہ نیست
 ز اہل فلسفہ آن پنج گالہ
 ولی نزد جماعت اہل سنت
 بود در فلسفہ این نام حامہ
 بنزد مومنین این نام نفس است
 نخستین مدرک است نفس دماغی
 حواس ظاہرہ آلات دارد

(۱) اللہ يتوفى النفس حين موتها و التي لم تمت في منامها. حاشیہ مصنف

چو آلت باصره با سامعه لیز
 بباشند لامسه پنجم ز آلات
 بآلاتش چو احساسش بکرده
 هدایت آن ازین نفس دماغی است
 بدان احساس را طرفین باشد
 ز طرفی هست آغاز و هدایت
 اگر نفس دماغی رفت در خواب
 چو شغل نفس حیوانی تمام است
 برو نفس دماغی آشکارا
 نه آن چیزی دگر محسوس گردد
 بدان روح دماغی کار دارد
 حواس خمسہ گفتن هم مجازی است
 چو دربان و مطیع و خادم است هم
 همین روح دماغی راست پیشه
 صفات نفس حیوانی سه گانه
 هوا باشد یکی وجدان دگر دان
 تراکمیب و مضامین و معانی
 اگر اینها است دنیاوی یگانه
 نباشد غیر انسان را فرامین
 و لیکن جن باشد همچون انسان
 امور اخرویه بر بهائم
 بباشد التظار غیر ثقلین
 ز صبح روز جمعه تا پربعض
 دگر احوال موتی در لبور است
 همین احوال بر جمله بهائم
 احادیثی درین باب است بسیار
 مکن تو پیروی بولیاورا

بشامه ذائقه چارم شده چیز
 بآلاتش کند احساس هر ذات
 بدم بر نفس حیوانی سپرده
 نهایت هر دگر گفتن فراغی است
 چو در طرفین آن بی مین باشد
 بطرفی دیگرش باشد نهایت
 نه احساسی کند چون گشت بی تاب
 بچیزی غرق گشته باشد و مست
 عرض دارد اگر چیزی دگر را
 ذهولش گشت پیشش کوه بجد
 بآلاتش همه اطوار دارد
 چه آلت غیر فاعل کارمازی است
 چو جاسوس و عرضدارنده مردم
 برای روح حیوانی همیشه
 که ماک نفس باشد دان نشانه
 غضب ثالث شده منسی دگردان
 همه با نفس حیوانی بدانی
 نداند غیر انسان زین نشانه
 بداند تا ترکیب و مضامین
 درین باب است بی شک هر دو یکسان
 همیشه آشکارا هست دائم
 ز بهر نفع اول دان بلامین
 همیشه بر بهائم این کشاکش
 عذاب و رنج با فرح و سرور است
 بباشد آشکارا شو تو عالم
 بین مشکاة تساگردی خبردار
 بگیری از شریعت هر بیان را

ذکر قلب صوری و معنوی

همین قلب است هم در قلب صوری
 چو قوت عاقله مر قلب انسان
 مگر در قلب اطفال و مجائین
 برین قوت بدان اشراق روح است
 نه قوت عاقله بینا باشد
 چو قوت عاقله در قلب پیدا است
 ازین مر قلب را بینا بود نام
 و در عین الحیات است قول دیگر
 که باشد روح حیوانی یکی نوع
 ولی در ضمن انسان روح این نیز
 یکی روح است حیوانی نامش
 بقوت عاقله تدبیر دنیا
 جبلت قلب انسانی همین است
 توجه قسری است او را هم بعقبی
 هلوع است و متنوع است و جزوع است
 ولی در غیر انسان روح این را
 شناسد تا همو احوال مولی
 ز عدالم غیب هنم بیند بهائیم
 نه اهل فلسفه واقف برین است
 بقولی قلب دیگر چیز باشد
 محلس جز دل جانب بزونی است
 لطیف و الطف است این دل بگانه
 بجنب روح حیوانی است ما کن
 بشرح جام کان جام جهان است
 بهر دو جانبش روحی دگردان

شده مذکور آن روح بخاری
 بیاشد بهر دل قوت چو یکسان
 نه قوت عاقله باشد بتمکین
 که واقع هست چون اشراق یوح است
 بجز اشراق این تا عاقله بد
 بنام قلب آن قوت بود راست
 باشد قلب خود مدرک دلارام
 بکرده اکتفا بر قول اشهر
 بحیوانات باشد بی شکی نوع
 مستما بادو نام است هست یکی
 دگر خود قلب انسانی نامش
 همه در قلب انسان است علیا
 هوا و حرص او را با یقین است
 ز قسری می گریزد موئی دنیا
 همین اصلش نه از جمله فروغ است
 یکی قوت بیاشد آشکارا
 دگر احوال عقبی را بدنیما
 نداند این مسائل غیر عالم
 نه هرگز فلسفی از اهل دین است
 بسطح دل همه آمیز باشد
 نه هرگز چون بخاری اندرونی است
 بسطح دل ندارد آشیانه
 جوانب دل بود دلرا اما کن
 بگفته قلب برزخ در میان است
 چو نفس ناطقه با روح حیوان

بهر تقدیر قوت عاقله دل
به پیش از جسم نفس ناطقه بود
حقیقت ذات انسان نفس این است
دگر چون خاک گردد جسم انسان
بجالت جسم انسان است مرکب
یکی جسم دگر هر سه لطائف
من و تو او بود انسان همیشه
ولی این چار در جسم است پیدا
چو قوت عاقله مر قلب انسان
چو نفس ناطقه چون آفتاب است
گاهی اشراق روح احمدی نیز
بود دل را همه اطوار بیحد
که اسرارش بصد دفتر نگنجد
حواس خمس اندر قلب پیدا است

شود دل را باو ادراک حاصل
مخاطب هم معاتب او همه بود
بسرو میثاق بستن با یقین است
بگردد نفس انسان اسم انسان
ز جمله چار سامان است مرکب
شناسد این همه را مرد عارف
مرکب از چهار است دان همیشه
نه پیش از جسم بوده دان هویدا
مشابه باصره در چشم تابان
بجز نورش نه دل را هیچ تاب است
فتند بر دل کند ارشاد هر چیز
بود دل مخزن اسرار بیحد
بود دل مخزن اسرار بیحد
بیانش گشت سابق آن هویدا است

ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ

چو عقل و روح انسانی دو نام است
روان در فارسی نامست راجع
دگر نسه باشد نام پنجم
باین اسما یکی چیز است مسما
باشد بعد مردن نیز باقی
مگر اجسام جمله انبیا محض
ز اهل فلسفه موجود هرگز
ز میثاق است منکر فلسفی نیز
روان بالفتح در اصل لسان است
غلط باشد بضم راء گفتن
مقاسش در دل است یا در دماغ است

چو نفس ناطقه ثالث تمام است
همه این چار نام است در مواقع
همین اسما باشد همچو الهم
که پیش از جسم آدم بود پیدا
ز انسان نیست دیگر چیز باقی
سلامت در ابد بی انتها محض
نه روحی پیش جسمش بود هرگز
نه در ارواح دارد معرفت چیز
بمعنی روح انسانی بیان است
چنین گفتند این مذکور روشن
ویا در کرد دل او را مسأغ است

بقولی در جگر اورا مقام است
 همه اقوال آنها در مقامش
 ولی اشراق او بر قلب دائم
 ندارد دل خبر از روح مردم
 نداند استیازش هم جدائی
 نداند هر یکی مر دیگری را
 چرا من من بگوئی تو همیشه
 ولیکن بعد مردن نیست من من
 کہ من من از دلت صادر بگشته
 نه روحیت با دلت دارد خطابی
 نه دل از روح تو داند جدائی
 نداند شیر روغن را درونش
 خطاب روز میثاق است بروحت
 پس از مردن نمالد غیر یک چیز
 بدان دو مذهب است مرا اهل سنت
 یکی مذهب بود مذهب فقیهان
 همه ارواح در بر زخ بهباشند
 یکی برزخ به پیش از جسمها بود
 دیگر برزخ میباشد بعد مردن
 نه روحی قبل جسمش شد ملاق
 بدنیا زندگانش را الفتی بسین
 بود ارواح را الفت بجنسش
 به پیش از جسمها ارواح بیدار
 مخاطب هر یکی را بادگر بود
 ولی ارواح را اخبار دنیا
 هزاران مالها ارواح بودند
 از ان عالم نه باد است چیز امروز

و یا جائی دیگر اورا مقام است
 مقام روح باشد در کشاکش
 با اشراقش بود هر چیز قائم
 نه روحش را خبر از دل بعالم
 نداند قلب هم مردم جدائی
 یکی خود را بداند آشکارا
 بداری در حیاتی صاف پیشه
 ازین معلوم گشته مفت روشن
 و یا از روح تو ظاهر بگشته
 نداند غیر خود دلرا بتابی
 نداند حکمت این مرد جدائی
 نه روغن شیر را داند جداوش
 وجود دل نه تحقیق است بروحت
 کہ آن روح است واحد بی دل آمیز
 بیان هر دو نافع دان بمنت
 ز جمله اهل سنت شان و جبهان
 ازین عالم همان برزخ بود بند
 درین برزخ بدان هر روح موجود
 یکی برزخ ز دیگر دور روشن
 بروحی بعد مردن کوهت باقی
 نه الفت اهل دین را شد به بی دین
 بجنسش جنس را باشد کشاکش
 یکی را بادگر الفت بیدار
 دگر هر یک بادراک و خبر بود
 نبوده هیچ پیش از دار دنیا
 جنود الله با هم در وجود اند
 حجابی برزخ است جائل پیاموز

دگر برزخ کہ بعد از مُردن است ایز
 نمرده هیچ بیند حال زنده
 بخوان لا اسمع الموتی (۱) ز قرآن
 رسولِ حق عزیز است چون بمرده
 چو زنده گشت گفته مردنم این
 چو مثل این قول از اصحاب کھف است
 بصد یا نه دگر از سالها شان
 ز قرآن این دو قصہ چون شنیدی
 گذر کردن زمانہ ہم بدیہی است
 کسی را از بدیہی چون خبر نیست
 نداند هیچ اطفال و مجالین
 ولی ارواح باہم بکدگر را
 مخاطب ہم تسامع کسار دارند
 دگر روحی بجنّت جہاء دارد
 دگر را در هوا باشد کشاکش
 یکی بر حال دیگر مطلع نیست
 یکی را با دگر باشد ملاقات
 ہمہ احوال اعیاء الاقارب
 گھسی ارواح می آیند اینجا
 ہمہ داند ہم بیند ہر چہیز
 ازین برزخ کشیدن عاجزانرا
 مجرد کار حق باشد کشیدن
 عرض اعمال بر ارواح کردن

(۱) سورت نمل آیت ۸۰.

(۲) و این اشارہ بآیت ۲۲ از سورہ فاطر است (و ما انت بمسمع من فی القبور).

(۳) در اصل چنین بافته شدہ است.

ز دنیا حائل است مانع تر بن چیز
 نشنود او گھسی احوال زنده
 دگر جا ہم ز قرآن خوان فراوان (۲)
 ز مدت مردگی صد سال برده
 بمدت بعض روز است با یقین بین
 بیداری کہ بعد از خواب کھف است
 میان خواب اندر کھف باشان
 ازین معلوم کردی آنچه دیدی
 چو ماہ و سال ہم ہر دم بدیہی است
 خبر آنگاہ از چیزی دگر نیست
 کجا ارواح شان داند مضامین
 ہمسی بینند ہر دم آشکارا
 بیک موضوع اگر دیدار دارند
 و یا در دگر او ماوا دارد
 جدا شد ہر یکی اندر مقامش
 مگر در حالت گشتن ملاقی است
 ملاقی گشتن است اندر لعوقات
 عرض دارند بر ارواح غالب
 ز برزخ باز سوئی دار دنیا
 چو می آیند اینجا کن نظر تیز
 بسوئی دار دنیا آشکارا
 ز برزخ عاجزانرا دان بفر (۳)
 بسوئی کار ملائک کار روشن

دگر مذهب که از اهل حدیث است که الاموات کلا حیاء همیشه همه محسوسها را روح داند نه دور از گور داند روح هرگز بدان احساس مرده کار روح است نه علم غیب داند روح مرده و لیکن علم روح از علم زنده چو اطفال و مجانین بعد مردن نه روحی را از دنیا برزخ است هیچ سمیع است و بصیر است و علم است ولی آیات داله برخلاف است میوطی (۱) را درین باب است رسائل درین باب است رساله ابن احمد دگر ارواح را باشد مقامات یکی سنجین دگر برهوت نام است ولی سنجین همه زیر زمین است میان حضرموت است چاه مذکور هوا تا آسمان بالا زمین است بقولی آسمانها نیز جاها است زبیدی شیخ رازی قول این است دگر ارواح جمله انبیاء نیز دگر ارواح مر جسمه شهیدان ز جنت دان همیشه رزق ایشان

همه حق است نه آن قول خبیث است چو مرده همچو زنده نریک همیشه بداند همچو زنده می تواند ز دیدن دور از گور است عاجز بجز روحش نه او را این فتوح است بذات خویش ایزد خاص کرده زیاده می شود باشد بسند شود ارواح شائرا علم روشن همه محسوسها او را است در پیچ برین مضمون احادیث قویم است همه را بهترین تاویل صاف است نوشته در رسائل این مسائل محمد نام غیظی پسر مرید مقام هر یکی دائم مقامات مقام کافران این دو مقام است دگر برهوت چاهی با یقین است همین چاه است اکنون غیر مشهور مقام روحهای مذنبین است مطیعین را در آنها نیز جاها است دگر بعضی بزرگان هم برین است دگر ارواح جمله اولیاء نیز بصورت طائوران مبرز می دان ز جنت رزق خوار و رزق نوشان

(۱) اسمش عبدالرحمن بن کمال ابی بکر میوطی. (۸۳۹-۹۱۱) شافعی مادرش ترکی نسل بود، از اجله علمائی وقت تحصیل علم کرد از ایشان محمد بن موسی حنفی. رک مقدمه طبقات المفسرین ص ۲۶. لیدن ۱۸۳۹. طهران ۱۹۶۰.

ہمیں دارندہ در جنت نظرارہ
 نہ حاجت روح مر جسم نبی را
 چو روحش گشت در جنت روندہ
 حیاتی او حقیقی گشت بی شک
 ہذا روح جنت در خبر دان
 غذای جسم نور است ہر لبی را
 یکی قول است از اہل المعارف
 ہر آن قالب کہ رنگ روح گیرد
 بدان ارواح مذکورہ یہ گانہ
 قنادیل ذہب خالص مزین
 بہ باشد آشیانہ ہر پرندہ
 بود قنادیل ہر یک آشیانہ
 ہمہ روزش بجنّت می گذارد
 بدان اعلیٰ علیین این مقام است
 برنگ سبز این ارواح نور است
 دگر ارواح باقی اہل اسلام
 طیور روحہائی کافرین است
 عصافیر الجنان ارواح اطفال
 یکی باریق نہر بر باب جنّت
 ہمین ہر دو مکان اندر حدیث است
 مسائل این ہمہ اندر مسائل
 چو بودم بی بضاعت از معارف
 گرفتم این مسائل با گدائی
 پیچیدم از کتب باقی بیخامہ
 بفضل اللہ این کچکول اسرار
 شدہ ختمش بفضل اللہ الفضل
 صواب و حق نذاند غیر مولیٰ

حیاتی معنوی این است بہرہ
 پس از رفتن بگور از دار دنیا
 بگورش جسم مالکہ محض زندہ
 برین است اہل حق تحقیق ہر یک
 غذای جسم نورانی دگر دان
 شدہ طرز فرشتہ آشکارا
 بحقیق البیا ہوندہ واقف
 بدان باللہ کو ہرگز نمیرد
 بزیر عرش دارد آشیانہ
 بزیر عرش می باشند روشن
 کہ اخضر رنگ باشد روح زندہ
 ز بہر ہر یکی جایش شبانہ
 در آن قنادیل ہر شب جاء دارد
 علین نام این مشہور نام است
 برنگ سبز صورت چون ظہور است
 ہمہ ایض طیور است غیر بدنام
 سیاہ و زہت صورت بدترین است
 جبل جنت مکان آنہاں ہمہ حال
 دگر جا جابہ نام است بہنت
 برای روحہائی مومنین است
 نوشتہ گشت جملہ بہر مسائل
 کم تا بذل عرفان بر معارف
 ز الفواہ صعالیک خدائی
 ازین ہر گشت این کچکول نامہ
 بشد لبریز از اسرار بسیار
 الہی کس نصیب راہ الفضل
 نہ ہادی کس بود جز حق تعالیٰ

المسومن جلد پندرہم

تالیف الامام ولی اللہ دہلوی

ولی اللہ کی مشہور کتاب آج سے ۲۲ سال پہلے مکہ مکرمہ میں مولانا عبید اللہ سندھی مرحوم کے زیر اہتمام چھپی تھی۔ اس میں جگہ جگہ نامعلوم نثری حاشیے ہیں شروع میں حضرت شاہ صاحب کے حالات زندگی اور الموطا کی فارسی شرح المصنفی پر آپ نے جو مبسوط مقدمہ لکھا تھا اس کا عربی ترجمہ شاہ صاحب نے الموطا میں الموطا امام مالک کو نئے سرے سے ترتیب دیا ہے۔ اہم مالک کے وہ اقوال جن میں وہ باقی مجتہدین سے منفرد تھے حذف کر گئے ہیں الموطا کے ابواب سے متعلق قرآن مجید کی آیات کا اضافہ کیا گیا ہے اور تقریباً ہر باب کے آخر میں شاہ صاحب نے اپنی طرف سے توضیحی کلمات شامل کر دیئے ہیں۔

دو لائی کپڑے کی نفیس جلد دو حصوں میں

قیمت ۲۰۰۰ روپے

شاہ ولی اللہ کی تعلیم!

از پروفیسر غلام حسین جلیانی سندھ یونیورسٹی

پروفیسر جلیانی ایم۔ اے صدر شعبہ عربی سندھ یونیورسٹی کے برسوں کے مطالعہ و تحقیق کا حاصل یہ کتاب ہے جس میں مصنف نے حضرت شاہ ولی اللہ کی پوری تعلیم کا احصاء کیا ہے۔ اس کے تمام پہلوؤں پر پیر حاصل بحثیں کی ہیں قیمت ۵۰ روپے ہے۔

لمحتا

(عربی)

شاہ ولی اللہ کے فلسفہ تصوف کی یہ بنیادی کتاب سوسے سے نایاب تھی۔ مولانا غلام مصطفیٰ قاسمی کو اس کا ایک پرانا قلمی نسخہ ملا۔ موصوف نے بڑی محنت سے اس کی تصحیح کی، اور شاہ صاحب کی دوسری کتابوں کی عبارات سے اس کا مستابہ کیا اور وضاحت طلب امور پر تشریحی حواشی لکھے۔ کتاب کے شروع میں مولانا کا ایک مبسوط مقدمہ ہے۔

قیمت دو روپے

سطعات

(فارسی)

انسان کی نفسی تکمیل و ترقی کے لیے حضرت شاہ ولی اللہ صاحب نے جو طریق سلوک متعین فرمایا ہے اس رسالے میں اس کی وضاحت ہے۔ ایک ترقی یافتہ دماغ سلوک کے ذریعہ جس طرح حقیقۃ القدر سے اتصال پیدا کرتا ہے، "سطعات" میں اسے بیان کیا گیا ہے۔ قیمت: ایک روپیہ پچاس پیسے

ہمععات

(فارسی)

تصوف کی حقیقت اور اس کا فلسفہ "ہمععات" کا موضوع ہے۔ اس میں حضرت شاہ ولی اللہ صاحب نے تاریخ تصوف کے ارتقاء پر بحث فرمائی ہے۔ نفس انسانی تربیت و تزکیہ سے جن ملبثہ منازل پر فائز ہوتا ہے، اس میں اس کا بھی بیان ہے۔

قیمت دو روپے